حق و باطل از دیدگاه قرآن

به انضمام تسلیم حق بودن



شهید آیت الله
دکتر بهشتی

بسم الله الرحمن الرحیم

حق و باطل از دیدگاه قرآن

نویسنده:

محمد حسینی‌بهشتی

ناشر چاپی:

روزنه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حق و باطل از دیدگاه قرآن

مشخصات کتاب

سرشناسه : بهشتی، سیدمحمد، ۱۳۰۷ - ۱۳۶۰.

عنوان و نام پدیدآور : حق و باطل از دیدگاه قرآن (به انضمام"تسلیم حق بودن)/ "محمد حسینی‌بهشتی؛ [برای] بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی.

مشخصات نشر : تهران: : روزنه، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۱۴۸ ص.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۴-۳۶۸-۲

یادداشت : چاپ قبلی: بقعه، ۱۳۷۸.

یادداشت : نمایه.

موضوع : حق و باطل -- جنبه‌های قرآنی

موضوع : حق و باطل -- جنبه‌های قرآنی -- پرسش‌ها و پاسخ‌ها

شناسه افزوده : بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت‌الله شهید دکتر بهشتی

رده بندی کنگره : BP۱۰۴/ح۷ب۹ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵۹

شماره کتابشناسی ملی : ۲۳۶۸۶۷۳

پیشگفتار

تا آنجا که تاریخ بشر به یاد دارد، اندیشه انسان همواره با دو پرسش بزرگ روبه‌رو بوده است: یکی در چیستی جهان و دیگری در چگونه زیستن خود. ای بسا پاسخهایی را که بدین دو پرسش داده شده است بتوان پایه‌ها و مایه‌های دلمشغولی او در طی هزاران سال از زندگی‌اش دانست. انسانها برای پاسخگویی به این پرسشها تکاپویی آغازیده‌اند که دست‌کم تا زمانی که همه حجابها از دیدگان دل و جان فرو نریزند پایدار خواهد بود، چرا که انسان یک" شدن "است و این تکاپو مبدأ و مقصد آن. فیلسوفان و عارفان، هر کدام با رهیافتی خاص، خود را وقف یافتن پاسخ به این پرسشها نموده‌اند تا جان ناآرامشان را آرام و شوق بی قرارشان را کام بخشند. و آن‌گاه که قصه بلند اندیشه بشر را که در پیچ و خم زمان و فراز و نشیب مکان همچنان در حال گفته شدن است از زبان مکاتب مختلف به استماع می‌نشینیم، گویی همه را در تب و تاب پاسخگویی به این پرسشها می‌یابیم.

در عصر جدید نیز تلاش برای یافتن پاسخهایی در خور، و این بار با ابزارهایی نوین و دگرگونه، ادامه یافت و اندیشمندان، به منظور رهایی از تردید و دستیابی به یقین، به اندیشه‌ورزی پرداخته، بحث کرده، قلم فرسوده‌اند. اینان به رهایی علم از سایه مابعدالطبیعه همت گماردند و در این راه تا آنجا پیش رفتند که خواستند تفکر فلسفی را نیز علمی کنند و به همان سان که علوم تجربی را از چنگال غایتمداری ارسطویی نجات بخشیدند، تفکر فلسفی را نیز از هر گونه تعلق به آن برهانند. محصول این تلاش جداانگاری مطلقِ" هست "و" باید "شد که از وجوه ممیزه فلسفه اخلاق نوین است و تأثیر آن در همه شاخ و برگهای علم اخلاق مشهود بوده است. ارزیابی محصولات نهضت روشنگری و اینکه آیا راه به مقصد یافته یا خیر، پرسشی است که در عصر پساتجدد دستمایه بحثها و جدلها شده، بشر امروز را بار دیگر در پهنه پرتلاطم شک و شک‌گرایی و گاه پوچ‌انگاری و هیچ‌انگاری افکنده است.

آنچه فراروی شماست کوششی است برای یافتن آن خواسته دیرینه و انبوه پرسشها و چالشهایی که برانگیخته است، و این بار از زبان اندیشمندی که با ذهن کاوشگر خود، فلسفه و عرفان را به مدد خواسته و به غواصی در ژرفای اقیانوس بی‌کران وحی به جستجوی دُرهای تابناك بستر آن پرداخته است.

رابطه" هست "و" باید "در اینجا نیز از محورهای کلام است که تلاش شده با مراجعه به کلام وحی به گونه‌ای دلکش و جذاب پیوند داده شود که به نظر می‌رسد در نوع خود کم‌نظیر باشد. حاصل این پیوند راهی است که فراروی انسان گشوده می‌شود تا به دور از دل‌نگرانی، سرگردانی در وادی حیرت را فرو گذارد و ساماندازی و هدفمندی عالَم کبیر، نشاط و تحرک و جهت‌گیری در خور او را در عالَم صغیر به وجود آورد. به دنبال این‌گونه فهمی است که پیروزی حق بر باطل، که ذکر آن در همه ادیان الهی به میان آمده است، معنایی بس فراخ و تجلّیی بس روشنگر می‌یابد؛ پیروزیی که قطعیت آن در زمانه‌ای خاص تحقق خواهد یافت و با این‌همه در هر گامی که برای احقاق حق و ابطال باطل برداشته می‌شود نیز ظهور می‌یابد و در پرتو آن هر مصلحی خود را عضوی از سلسله به هم پیوسته اصلاحگران می‌یابد و با یقین به کامیابی مسلکش ناکامیها را به جان می‌خرد.

کتاب حاضر شامل چهار گفتار است که سه گفتار آن حاصل بحث و گفتگوهایی است که آیـۀاللّه شهید دکتر بهشتی)اَعلَی‌اللّهُ مقامَه(در انجمن اسلامی پزشکان داشته، و دیگری بحثی است با عنوان" تسلیم حق بودن "که از میان سلسله بحثهای تفسیر قرآن ایشان انتخاب شده است. روش بحث و منش گفتگوی آن عالم عامل نیز جای بسی تأمل و تعمق دارد. حاضران در این جلسات هیچ گاه خود را شنونده صرف نمی‌دانستند بلکه شرکت فعال در این جستجو را با میل و رغبت پذیرا می‌شدند و خود را در این تلاش سهیم می‌یافتند. شهید آیۀاللّه بهشتی بحث خود را با جستار در مفاهیم رایج گفتاری آغاز می‌کند و گام به گام جویندگان مشتاق حقیقت را همراهی می‌کند تا به قرائتی دست یابند که در تفسیر آن مفاهیم موفقتر است.

از آنجا که ممکن است بعضی از خوانندگان آن روزها را به یاد نیاورند و با گمان اینکه یادآوری حال و هوای آن مجالس خالی از فایده نیست، اشارتی هر چند کوتاه در این باب ضروری است.

از تشکیل انجمن اسلامی پزشکان تا جلسات بحث و گفتگویی که در این کتاب آمده بیش از ۱۹ سال می‌گذشت. در طی این سالها و به تدریج محفلی علمی و تشکیلاتی برای همکاری و ایجاد ارتباط بین افراد مسلمان جامعه پزشکی به وجود آمده بود و بعضی از جلسات آن به‌طور مشترك با اعضای انجمن اسلامی مهندسین که آن نیز قدمتی دیرینه داشته تشکیل می‌شد. از جمله سخنرانان این جلسات می‌توان از چهره‌های بارز مبارزات آن زمان مرحوم آیـۀاللّه طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان، مرحوم استاد شهید آیۀاللّه مطهری و مرحوم شهید آیۀاللّه بهشتی نام برد. نکته جالب توجه اینکه در حالی که صمیمیت و دوستی حاکم بر فضای این جلسات بوده، شنوندگان خود را در بحث و گفتگو با سخنرانان آزاد می‌دیدند و همین بر غنای مباحث مذکور افزوده است. در میان سؤال کنندگان نام چهره‌های آشنا مانند شهید دکتر فیاض‌بخش و شهید دکتر لواسانی نیز دیده می‌شود که بر جذابیت بحثها می‌افزاید.

بحث" تسلیم حق بودن "از میان سلسله بحثهای تفسیر قرآن مرحوم شهید آیۀاللّه دکتر بهشتی برگزیده شد که بین سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۴ و در شامگاه یکشنبه هر هفته در جمعی که پوشش مبارزاتی" هیئت مکتب قرآن "را برای خود انتخاب کرده بود و به طور سیّار در منزل افراد تشکیل می‌شد ایراد شده است. در میان گردانندگان و شرکت‌کنندگان آن جمع، که از اقشار مختلف بودند، نیز نام شهدای گرانقدری چون شهید صادق اسلامی و شهید علی درخشان به چشم می‌خورد.

دست تقدیر، همه این شهیدان والامقام را به گواهی مظلومیت و حقانیت حق و ناپایداری باطل در فاجعه اسف‌انگیز هفتم تیرماه سال شصت فرا خواند.

درباره کتاب حاضر تذکار چند نکته ضروری است:

اول این که در ویراستاری مطالب به حداقل تغییرات لازم و حداکثر وفاداری به متنهای استخراج شده از نوارها پایبند بوده‌ایم. دیگر این که بین کتاب حاضر و مجموعه نوارهای" حق و باطل در قرآن "که با همکاری شرکت صوتی و تصویری سروش منتشر شده است تفاوتهایی دیده می‌شود که عمدتاً ناشی از محدودیتهای فنی است که محدود بودن زمان نوارها و نامطلوب بودن کیفیت صدای برخی از سؤال کنندگان از آن جمله‌اند. از همین روی و به ناچار، پرسش و پاسخها ار آن نوارها غایب است.

نکته دیگری که در خور ذکر است این که تا آنجا که در توان بوده، نام سؤال کنندگان ذکر شده است اما در مواردی یافتن نام افراد میسّر نشده که امیدواریم در چاپهای بعدی این نقیصه نیز برطرف گردد.

سه دیگر این که بحث »تسلیم حق بودن« در آن مجموعه وجود نداشت که به دلیل ارتباط تنگاتنگ آن با بحث" حق و باطل در قرآن "در کتاب حاضر آورده شده است.

امید است مجموعه مباحث این کتاب مقبول خاطر خوانندگان گرامی قرار گیرد و گامی هر چند کوچک در معرفی اندیشه‌های آن شهید فرزانه باشد. در پایان بر خود فرض می‌دانیم از همه کسانی که در تدوین و نشر این کتاب ما را یاری داده‌اند، به ویژه آقای دکتر زرگری‌نژاد و جناب حجّهٔالاسلام والمسلمین فاطمی‌نیا که در یافتن منابع و مآخذ از یاریشان بهره‌مند شدیم و همچنین ویراستاران محترم، آقایان مهروان و مرتضی شفیعی شکیب، سپاسگزاری کنیم. بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت الله دکتر بهشتی

حق و باطل (۱)

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمدللّه ربّ‌العالمینَ والصّلوهُ والسّلامُ علی جمیعِ انبیائِه و رُسلِه و علی سیّدِنا خاتم النبیّینَ)ص(و علی الائمّهِٔ الهُداهِٔ مِن اهلِ بیتِه والخِیَرهِٔ مِن آله و صَحْبِه والسّلامُ علَینا و علی عبادِاللّهِ الصّالحین.

مفهوم حق و باطل

مطلبی که قرار است درباره آن با دوستان و برادران و خواهران گرامی در دو تا سه جلسه به گفتگو بپردازیم و تفاهم و تبادل نظری پیدا کنیم" حق و باطل "در قرآن کریم است. اول ببینیم ما با همین برداشتها و آگاهیهایی که تا کنون کسب کرده‌ایم از کلمه حق چه می‌فهمیم و چه اراده می‌کنیم، و برای اینکه برداشت حساب شده تحلیلی را مبدأ بحث قرار نداده باشم خواهش می‌کنم یکی از دوستان با همان برداشتی که الان در ذهن دارند بگویند وقتی ما می‌گوییم حق، از حق چه می‌فهمند.

دکتر نوربخش: منظور برداشت قرآنی است؟

خیر، منظور من همان برداشت متعارف و اجتماعی است: این که ما می‌گوییم حق، ناحق، این حق است، این باطل است، چرا ناحق می‌گویی، چرا حق سرت نمی‌شود، چرا دنبال حق نیستی، چرا تسلیم حق نیستی؛ همان حقی که ما در محاورات روزانه به کار می‌بریم.

یکی از دوستان عزیز بفرمایند از این کلمه حق که روزانه در محاوراتمان به کار می‌بریم و می‌گوییم حق و ناحق، حرف حق بزن و دنبال حق برو و از باطل بپرهیز، چه می‌فهمیم و چه منظوری داریم.

آقای کریمی: در مسائل اجتماعی تا آنجا که انسان مسأله‌ای به زیانش باشد از حق دم می‌زند - که حقم از بین رفت، و هر وقت که

در موضع مقابل آن می‌نشیند باز هم دم از حق می‌زند و دیگران را باطل می‌انگارد.

من که نگفتم حق در بازار را بگویید؛ گفتم که از حق چه می‌فهمید! شما فرمودید ما کی به حق رو می‌آوریم و کی حق را کنار می‌نهیم. سؤال من این بود که از واژه حق چه می‌فهمید. همین که سرکار الآن گفتید آدم تا وقتی به سود اوست از حق دم می‌زند و وقتی به زیانش باشد به باطل رو می‌آورد؛ منظور از همین حق چیست؟

دکتر نوربخش: حق، در لغت، واقع شدن چیزی در جای خود واقع شدن است، یعنی مثلاً وقتی پایه در در محلش قرار می‌گیرد. و به طور کلی در مقابل ظلم است که چیزی در جای خودش واقع نشود. حقّ هر چیزی آن موقعی ادا می‌شود که آن واقعیت در جای خودش قرار بگیرد.

یعنی برداشت جناب عالی از حق آن است که چیزی در جای خودش قرار بگیرد. خوب، این یک برداشت است. البته این که فرمودید از مصداقهای حق بود: راستی، درستی، پاکی. آنچه من می‌خواستم سؤال کنم این بود که از خود حق چه می‌فهمید؟

آقای کریمی: این که فرمودید در عرف و عام، به نظر می‌رسد به این صورت است که آنچه در عرف و شرع متداول است و مردم آن را به طور کلی قبول دارند حق است و آنچه خلاف قبول آنهاست می‌گوییم باطل است.

به این ترتیب و بر طبق این توضیح، مطلب چیز دیگری است و آن این که اگر سؤال شد حق کدام است گفته شود حق آن چیزی است که از طرف عموم مردم پذیرفته شده است و باطل یا ناحق آن چیزی است که از طرف عموم پذیرفته شده نیست. برداشت ایشان از حق این است. عنایت بفرمایید! من نمی‌خواستم عرض کنم معیار اینکه چیزی حق یا ناحق است چیست. این که سرکار فرمودید مستقیماً برمی‌گردد به معیار حق، ولی در عین حال با سؤال من یعنی با مفهوم و معنی هم ارتباط دارد. از همین گفتگو چیزی به دست آمد و آن این که بسیار اتفاق می‌افتد واژه‌هایی را هر روز چندین بار به کار می‌بریم و اگر از ما بخواهند واژه‌ای را که به کار می‌بریم معنا کنیم محتاج به مباحثه و گفتگوی مفصلی است.

مهندس تاج: راجع به حق، نظر بنده این است که واقعیت و حقیقتی در دستگاه خلقت وجود دارد و در مفاهیم عالی یک چیزی هست که آن حق است.

آیا چیزی است یا هر چه وجود دارد؟ حق آن است که وجود دارد یا آنچه وجود دارد تقسیم می‌شود به دو بخش، بخشی حق و بخشی باطل؟

مهندس تاج: حق یک چیز ثابتی است که وجود دارد و آن که غیر از این و در مقابل این باشد باطل است، یعنی معیاری وجود دارد به نام حق.

مشخصات آن چیست؟ بالاخره ما می‌خواهیم ببینیم آن چیست. به سؤال من دقت کنید:یک وقت می‌گویید آنچه که وجود دارد و واقعیت دارد حق است؛ خوب این تعریف خوبی است، روشن است، و هر چیزی که تحقق و واقعیت دارد به آن می‌گوییم حق. حق یعنی چه؟ یعنی آنچه واقعیت دارد، آنچه هست؛ و باطل یعنی آن چیزی که نیست. ولی یک وقت می‌گویید نه، اینها که واقعیت دارد و هست به دو بخش یا به دو گروه تقسیم می‌شود: بخشی حق و بخشی باطل است. آن وقت از شما سؤال می‌کنیم این دسته‌بندی و گروه‌بندی را با چه ویژگی و با چه خصوصیتی باید انجام بدهیم.

بنابراین اصلاً اینکه از واژه حق چه می‌فهمیم، خود مطلبی است در خور بررسی – که حق چیست. ما اصلاً کلمه حق را به چه معنی به کار می‌بریم؟ وقتی می‌گوییم حق، چه معنایی اراده می‌کنیم؟ چه ملاک و معیار و چه ویژگیهایی را باید در نظر بگیریم تا بگوییم این حق است و یا حق نیست؟

حالا یک بحث تحلیلی لازم است. حالا که معلوم شد آن برداشتهای متعارفمان گویایی و روشنایی کافی ندارد، اجازه بدهید که قبل از اینکه من وارد بحث حق و باطل در قرآن کریم بشوم، ببینیم اصلاً حق چیست و از حق چه می‌فهمیم و از باطل چه می‌فهمیم، بعد

برویم سراغ اینکه قرآن در این زمینه چه دید و چه نظری دارد.

واقعیت و حقیقت

قبل از نزول قرآن هم کلمه حق و کلمه باطل در لغت مردم بوده است. پس باید ببینیم معنای آن چیست.

حق به طور معمول دو معنا دارد: یکی حق عینی و به تعبیری حق علمی یا فلسفی؛ و یکی حق حقوقی. یعنی کلمه حق با دو دید و در دو زمینه به کار می‌رود که با هم تفاوت دارند. حق عینی عبارت از این است که چیزی در عالم عین تحقق داشته باشد. حق یعنی موجود ثابت. در لغت هم یکی از معانی که برای واژه حق گفته می‌شود عبارت است از " الموجود الثابت. "به این معنا هر چیز که عینیت و واقعیت داشت حق است، ثابت است، موجود است. در زبان ما و در عرف ما از این ریشه یک واژه عربی به فارسی آمده و گرفتار شده و آن واژه" تحقق "است. می گوییم فلان چیز تحقق دارد. یعنی چه تحقق دارد؟ یعنی وجود دارد، هست. تحقق داشتن یعنی واقعیت داشتن. به همین معنا و در ارتباط با همین معناست که می گوییم این کلام حق است، این سخن حق است، به این معنا که این سخن با واقعیت عینی منطبق است، یا به تعبیر دقیقتر واقعیت عینی با این سخن منطبق است. کسی می‌آید می گوید سر چهارراه یک تصادف خطرناک شده. نفر بعدی می‌آید می گوید این حرف، حرف حقی نبود؛ ایشان حرف بی‌ربطی زد؛ گزارش او، گزارش حق نبود یا آن طور که حق بود گزارش نداد. یک تصادف مختصری بود و اصلاً هم خطرناک نبود. خوب، این، یعنی گفتار این آقا، با واقعیت عینی هماهنگی کامل نداشت. واقعیت عینی طوری بود و گزارش این آقا طور دیگر بود. حق به معنای واقعیت عینی و به دنبال آن، سخن وقتی منطبق باشد با واقعیت عینی - یا عرض کردم در اصطلاح دقیقتر واقعیت عینی منطبق باشد با سخن و گزارش - آن‌وقت می گویید این گزارش حق است، چیزی حق است، خبری حق است.

این یک معنای حق. این حق عینی است، این حق علمی است. در علوم - علوم به اصطلاح امروز، یعنی در ساینس(۱)، یعنی علوم تجربی و علوم عینی - می گوییم علوم می‌خواهند برایمان آنچه را حق است بیان کنند. یعنی چه آنچه حق است؟ یعنی آنچه ثابت است. یعنی روزی گفته می‌شد آب یک عنصر بسیط است و پندار و دریافت و آگاهی بشر درباره آب این بود که آب یک عنصر بسیط است. بعد معلوم شد آب ماده‌ای است ترکیب شده از دو عنصر اصلی و بعد هم معلوم شد هر یک از این عنصرها باز تشکیل شده از اجزای اولیه دیگر هستند. می گوییم علوم برای ما آنچه را حق است بیان می کنند و آنچه را باطل است - یعنی واقعیت ندارد - رد می کنند. این حق و باطل باز می گردد به همان برداشت ما، از این نظر که برداشت و دریافت ما، آنچه فکر می کنیم و اندیشه ما، مثل همان گزارش ما، مطابق با واقع باشد یا نباشد. پس حق و باطل بودن در اینجا دائر مدار واقعیت داشتن است. حق یعنی "الموجودُالثابت، "آن چیزی که در عالم خارج تحقق دارد. ثابت در مقابل متحرک نیست؛ ثابت یعنی تحقق داشتن. و عرض کردم واژه خیلی معروفی که با حق به این معنا ارتباط مستقیم دارد واژه تحقق داشتن است و می گوییم فلان چیز تحقق یافت یا فلان چیز تحقق نیافت. این یک معنای حق.

حق به معنای دیگر در حقوق و علم حقوق گفته می‌شود: حق مردم این است که بتوانند در تعیین سرنوشت خودشان دخالت کنند، این حق مردم است. دخالت کردن مردم در تعیین سرنوشت و مقدراتشان حق آنهاست، حقوق اولیه انسانی، حقوق اساسی، حقوق بشر، حق فرزند بر پدر این است، حق پدر و مادر بر فرزند این است، حقوق بینوایان و... . آیا اینجا حق یعنی واقعیت؟ حق مردم این است که در سرنوشت خودشان دخالت کنند ولی واقعیت این است که دخالتی ندارند. اینجا می‌بینیم حق به چیزی می گوییم که واقعیت ندارد و طور دیگری تعبیر می‌شود. در اینجا این طور می گوییم: حق یعنی آنچه باید باشد، خواه باشد و خواه نباشد. در جامعه‌ای که مردم در سرنوشت خودشان عملاً ـ دخالت می کنند باز می گوییم حق این مردم این است که در سرنوشت خودشان دخالت داشته باشند. اینجا دخالت هم می کنند، واقعیت این است که دخالت می کنند و باید هم دخالت کنند؛ یعنی دو مفهوم فوق

حق بر هم منطبق است. در جامعه‌ای هم که مردم عملاً از دخالت در سرنوشت خودشان محروم‌اند می‌گوییم حق مردم این است که در سرنوشت خودشان مؤثر باشند، یعنی باید مؤثر باشند ولی عملاً نیستند. پس در اینجا حق به چه معنا گفته می‌شود؟: آنچه باید باشد.

به این ترتیب حق دو معنای اصلی پیدا می‌کند: آنچه هست و آنچه باید باشد. در علوم عینی وقتی می‌گوییم حق، ناظر به معنای اول است، یعنی آنچه هست. وقتی در حقوق و ادیان و اخلاق از حق صحبت می‌کنیم به معنای دوم است، یعنی آنچه باید باشد. حال می‌رویم سراغ یک برداشت عرفی دیگر. کسی می‌گوید »کره ماه از کره زمین جدا شده است.« به او می‌گوییم آقا حرف ناحق نگو. یعنی چه؟ می‌گوییم مطالعات اخیر نشان داده است که کره ماه از نظر ترکیبات خاکی و ترکیبات اولیه با کره زمین تفاوتها دارد و این حرفی که تو می‌زنی مطابق واقع نیست. ناحق نگو یعنی چه؟ یعنی خلاف واقع نگو. ناحق یعنی خلاف واقع. بحث سر باید و نباید نیست. وقتی می‌گوییم ناحق نگو یعنی سخنی که خلاف واقع است نگو. یک‌وقت کسی می‌آید می‌گوید: »فلانی را دیدم در برخورد با یک آدم بیچاره چنان نسبت به او تکبر به خرج می‌داد و بزرگی‌فروشی می‌کرد که آدم متنفر می‌شد.« می‌گویید کار ناحقی کرده است. یعنی چه کار ناحق کرده؟ یعنی واقعاً این کار را نکرده؟ چرا، واقعاً این کار را کرده و واقعیت این است که بزرگی فروشی کرده، ولی این واقعیت ناحق است. یعنی چه؟ یعنی باید به خلاف این عمل می‌کرد. پس کلمه ناحق و حق در این دو تعبیر با این دو معنا به کار می‌رود. آنچه هست و آنچه فعلاً ممکن است نباشد ولی باید باشد. این آن دو معنای اصلی است که ما درباره حق باید بدان توجه داشته باشیم.

مشابه این، امروز یک اصطلاح در محاورات دوستان روشنفکر هست: حقیقت و واقعیت. با تقابل این دو تعبیر کاملاً مأنوس هستید. حقیقت به معنای آن حق که باید باشد به کار رفته است. می‌گویید »واقعیت این است ولی حقیقت این نیست.« یعنی چه؟ یعنی واقعیتی که هست باید این طور نباشد، باید خلاف آن باشد. می‌گویید فلان مطلب حقیقت است ولی واقعیت نیست". عدالت اجتماعی حقیقتی است "یعنی باید باشد ولی واقعیت نیست یعنی عملاً در جایی پیدا نمی‌شود. دو واژه حقیقت و واقعیت در زبان روشنفکرهای ما چنین تقابلی پیدا کرده است. حقیقت در این دو واژه به معنای حق به معنای آنچه باید باشد به کار رفته و واقعیت به معنای حق به معنای آنچه هست به کار رفته است.

معیار حق

مطلبی را که در آغاز بحث باید عرض کنم و از پایه‌های بحث حق و باطل در قرآن است - آن چیزی که آقای دکتر عالی هم می‌خواستند سراغش بروند - این است که حق به معنای آنچه باید باشد پایه‌اش در دنیا لق است. در دنیای امروز پایه‌اش سست است.

چطور؟ می‌گویید باید عدالت اجتماعی باشد. چرا؟ چرا باید عدالت اجتماعی باشد؟ خیر آقا! باید انسان هر قدر زورش می‌رسد و عرضه دارد بزند و ببرد و بچاپد. چه کسی گفته باید عدالت اجتماعی باشد؟! این بایدها را شما از کجا می‌آورید؟ ملاک شما برای این بایدها چیست؟ اینجا در زمینه حق به معنای اول بحثی نداریم. واقعیت، واقعیت است و وجود دارد، ولی درباره حق به معنای دوم که گفتید باید باشد، مبنا و خاستگاه این باید چیست؟

باز مسأله را به بحث می‌گذارم. اگر از دوستان سؤال کنند آقا این بایدهایی که می‌فرمایید به استناد چه چیز است؟ آقای دکتر نوربخش فرمودند ما به قرآن استناد می‌جوییم، یعنی می‌گوییم چون قرآن گفته راستی حق است، باید راست گفت، باید درست بود، باید عدالت داشت، باید حق محرومان را پرداخت؛ ما اینها را حق می‌دانیم. خوب، این معیاری است؛ ولی آنها که قرآن و وحی را قبول ندارند در این معیار می‌لنگند و باید اول قرآن را به آنها فهمانند و قبولانند تا این معیار را قبول کنند. بسیار خوب، این هم

مطلبی است. ولی آیا همین یک معیار است؟ بفرمایید این" باید"ها معیارش چیست؟

شهید دکتر لواسانی: در هر سنجشی اول ترازو را می‌سنجند و شرط اول این است که ترازو صحیح باشد. به طور کلی، هر بشری نمی‌تواند ترازوی صحیح باشد. فقط آن بشر که به هنگام تصفیه وجود خودش و عبادت و تعبد به سوی خداوند برود تا وجودش از معاصی و ناپاکیهای روحی و جسمی پاک شود می‌شود یک ترازوی صحیح.

به همین جهت معیار حق و باطل و هر چیزی در هر زمان پیغمبران و ائمه اطهار و اولیای خدا هستند. هر کسی نمی‌تواند با فکر خود معیار بسازد. ما همه اگر بتوانیم درباره حق و باطل قضاوت کنیم این طور عمل می‌کنیم: اول قرآن و بعد بیانات ائمه اطهار. بنابراین معیار ما بیانات بزرگان و سلسله انبیا و اولیا است که از وجود خود یک ترازوی بدون عیب و نقص و صحیح و بدون غلط درست کردند. هر چه آنها بگویند باطل، باطل است و حق، حق است.

به تعبیر دیگر، می‌فرمایید حق یعنی آن چه باید باشد. باید گردش کارها بر طبق انسان نمونه و انسان الگو باشد. این باید را ما از اینجا می‌گیریم تا بتوانیم بگوییم کارها باید این طور باشد یا این طور نباشد. این بایدها را با نگاه به انسان ایدئال، انسان برجسته، انسان نمونه تشخیص می‌دهیم. اگر کاری با رفتار، اندیشه، برداشت و گفتار او هماهنگی داشت می‌گوییم حق است و اگر نداشت می‌گوییم باطل است. آیا به نظر دوستان این معیار مشکل را حل می‌کند؟

دکتر مولوی: حق در هر منطقه‌ای از دنیا مختلف است. حقی که در آفریقای جنوبی هست با حقی که در سوئد است خیلی فرق می‌کند و خیلی چیزها هست که در ژاپن به نظر مردم حق است ولی در اینجا به نظر مردم حق نمی‌آید. مثلاً ـ این را که مردها حق داشته باشند دلاک خانه‌ها باشند در آنجا حق می‌دانند در صورتی که اینجا چنین چیزی ممکن نیست. این که ما به دنبال آن هستیم حقیقتاً همان چیزی است که دکتر لواسانی فرمودند، یعنی حق و باطل از نظر قرآن و الا ـ اگر ما بخواهیم تمام حقوق مردم دنیا را مقایسه کنیم، هر کدام برای خودشان حقوقی دارند و حقوق بین‌الملل هم هست و همان تعریفی که جناب‌عالی فرمودید، یعنی آنچه که باید باشد ولی با آن معیارهایی که خودشان دارند. نتیجه این که ما در اینجا باید حق و باطل را از نظر قرآن ببینیم یعنی چه.

عنایت بفرمایید. این نکته آنقدر حساس و ظریف است که من با اینکه قدری بحث دقت فلسفی بخواهد یا شاید هم وقت ببرد، با این شیوه مباحثه تصمیم گرفتم بدان وارد شویم. چون غرض بنده از طرح این بحث در مجمع دوستان بیشتر حل این معما بوده تا بعد برویم سراغ مطلب شما. اول باید معما واقعاً حل شود.

عنایت بفرمایید دوستان! این طور که الان از سخنان آقای دکتر مولوی استفاده کردید حق معیاری ثابت پیدا نمی‌کند؛ حق می‌شود نسبی. و چرا ما و شما اینجا دور هم نشسته‌ایم درباره حق و باطل از دیدگاه قرآن بحث می‌کنیم؟ چون ما آن ترازوی کلی‌مان را، آن انسان نمونه‌مان را، پیغمبر صلّی‌اللّه علیه و آله و سلّم و پیامبران و ائمه علیهم السلام انتخاب کردیم و گفتار حق، آن گفتار اصل، گفتار فصل و فصلُ‌الخطابمان را قرآن و بعد سنت توضیح دهنده قرآن انتخاب کردیم. بنابراین اگر ما این کار را می‌کنیم بر مبنای یک اصل موضوعی و پذیرفته شده قبلی است والا اگر الان بنده با یک عده ژاپنی نشسته بودم و صحبت می‌کردم اصلاً باید تمام این مطالب را کنار بگذارم و بروم سراغ یک بحث دیگر. اگر این‌طور شد، حق همان‌طور که عرض کردم می‌شود یک چیز پا در هوا. خوب، ما در یک دوره‌ای هم کتابِ مانی را پذیرفته بودیم. یعنی یک عده از نیاکان مردم ایران زمین حرف مانی را پذیرفته بودند. بنابراین آن موقع اگر می‌خواستند بنشینند درباره حق و باطل بحث کنند بجا آن بود که بنشینند ببینند بر طبق گفته‌های مانی حق چیست و باطل چیست. آیا سؤال همین است یا فراتر از این؟ اگر فراتر از این باشد، یعنی اگر براستی ما بتوانیم یک معیار فراتر از معنای ثابت، یعنی حق به مفهوم" باید باشد "را به" آنچه که هست "مربوط کنیم، یعنی بگوییم خاستگاه حق به مفهوم دوم‌حق به مفهوم اول است، فکر می‌کنم پیروزی و موفقیتی است. فکر می‌کنم اوج گرفتنی درباره حق و باطل است و در آن موقع است که دعوت جهانی معنا پیدا می‌کند. این طور که الان می‌فرمایید هیچ دعوتی حق اعلام جهانی بودن خود را ندارد، چون همه چیز نسبی

است؛ ولی در آن موقع جامعه جهانی، نظام جهانی، اندیشه جهانی، فلسفه جهانی، دین جهانی، قانون جهانی معنا پیدا می‌کند و از آنجا که یکی از مسائل قرآن این است که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جهان اعلام می‌کند »یا اَیُّهَا النّاسُ اِنّی رَسوُلُ اللّهِ اِلَیکُم جَمیعاً«(۲))من پیامبر خدا برای همه شما هستم(، بدون اینکه واقعاً حق بتواند معیاری جهانی پیدا بکند چطور اصلاً می‌شود این مبنا را عرضه کرد؟ این است که مطلب مستقیماً حتی به خود قرآن هم مربوط می‌شود.

دکتر مولوی: عرض بنده این بود که آنچه در سرزمینهای مختلف متفاوت است یک مشت آداب و رسوم است. هیچ انسان متعارفی را نمی‌شود تصور کرد که خودش در باطنش حق را نتواند تشخیص بدهد.

سخن ایشان این است که معیارهای حق و معیارهای اخلاقی یک مسأله است، شکل تحقق بخشیدن آن در سنتها و مکتبها و منطقه‌ها مسأله دیگر است. یعنی چه؟ مثالی می‌زنیم: تواضع و اظهار محبت کردن در برخورد یک انسان با انسان دیگر همه جا مطلوب و به‌طور کلی مطلوب است – من دارم از زبان ایشان مطلب را عرض می‌کنم – منتها آنچه تفاوت می‌کند این است که در جامعه‌ای برای این اظهار تواضع رسم بر این است که تا به یکدیگر می‌رسند کلاهشان را بردارند، یک جا تعظیم می‌کنند، یک جا سلام علیکم می‌گویند، یک جا »شالوم«(۳) می‌گویند، یک جا »گود مورنینگ«(۴) می‌گویند، یک جا »گوتن مورگن«(۵) می‌گویند، یک جا »بن ژور«(۶) می‌گویند. بنابراین آنچه تفاوت می‌کند یا عبارات است، یا کیفیت برخورد است و یا آن عملی است که نماینده آن است. شکلها متفاوت است ولی محتوای کلی یکی است. این بیان سرکار بود.

خوب، در اینجا باید عرض کنم که دو مطلب پیش می‌آید: یکی اینکه این محتوای کلی بالاخره چیست این‌طور که من از سخن سرکار فهمیدم می‌خواهید بفرمایید حق آن است که با فطرت انسان و برای فطرت انسان پذیرفتنی باشد. معیاری برای انسان متعارف حق است که برای فطرت انسان متعارف پذیرفتنی باشد. این همان چیزی است که بازمی‌گردد به سخن یکی دیگر از دوستان که گفتند حق آن است که برای عموم پذیرفتنی باشد، چون انسان متعارف را هم وقتی می‌خواهید معنا کنید می‌گویید انسان عمومی. انسانهای استثنایی را کنار بگذارید. می‌گویید برای انسان عمومی پذیرفتنی باشد. می‌گویید حق آن است که برای انسان متعارف پذیرفتنی باشد. خوب، حالا اگر یک نفر مارکسیست آمد در جامعه ما و گفت که در جامعه بورژوازی مالکیت ابزار تولید یک امر پذیرفته شده است و عموماً مالکیت ابزار تولید را می‌پذیرند و پذیرفتنی است و حتی آن کارگر هم آن را برای خودش می‌پسندد، آن کارفرما هم می‌پسندد و یا لااقل مالکیت شخصی یک امر پسندیده است و برای عموم پذیرفتنی است، آیا می‌توانیم به این دلیل بگوییم که مالکیت ابزار تولید یا مالکیت شخصی حق است؟ می‌خواهیم به یک جمع‌بندی برسیم. در بعضی از مکتبهای بسیار نو اصلاً یک مبنا و زیربنای فلسفی برای این مطلب درست شده است که هر انسانی با همین معیاری که می‌فرمایید قوانین جهانی وضع می‌کند و می‌گوید آنچه برای من خوب است برای همه خوب است و به این ترتیب هر انسانی واضع یک سلسله قوانین همگانی جهانی است که در جای خود در خور جای بررسی است.

شهید دکتر لواسانی: حق معیار کمالی است. در هر پدیده و حیثیت کمالی است که حرکت استکمالی اشیاء را توجیه می‌کند و وجود بایسته‌ای است که بایستنش ناشی از خواست، میل، تحکم و تفکر و تراکم این مفاهیم نیست. این تعبیری است که من داشته‌ام.

مهندس شکیب‌نیا: اصولاً" آنچه باید باشد "از دیدگاههای مختلف فرق می‌کند. نباید فراموش کنیم که اصولاً حق و باطل در روابط بین اشخاص مطرح است و در جایی این مسأله مطرح می‌شود که جامعه‌ای باشد و بخواهد برای نظام امر خودش دنبال ضوابطی بگردد. بنابراین مکاتب مختلفی در دنیا بوده و هست و خواهد بود. تمام این مکتبها ادعا می‌کنند آنچه ما می‌گوییم بهترین برنامه برای اداره امور اجتماع است. بنابراین آنچه به طور کلی ملاک حق و باطل است این است که ما باید ببینیم در مسائل مختلف و آنچه ادعا شده کدام یک صلاحیت و ارزش دارد که بتواند ادعا کند جامعه‌ای رابه بهترین وجه اداره کند. مطالب مختلفی برای حق

و باطل گفته شـده است. یکی از مسائلی که عنوان کردیم این است که ما بتوانیم نظامی برقرار کنیم که بر مبنای فطرت بشر باشـد. نتیجه‌گیری من این است که در حق و باطل بایـد معیار و میزانی که به دنبال آن می‌گردیم بهترین وجه برای اداره امور جامعه باشـد، البته در این تعبیر توجه به معنا و ماده هر دو هست نه اینکه فقط بر جنبه‌های مادی اجتماع تکیه شده باشد.

آیا توضیح آقای مهندس برای دوستان شنونده توانست معیار روشنی به دست بدهد؟ دقت کنید! ما امروز در دنیا ملتها داریم، سنتها داریم، آداب داریم، برداشتها داریم، مکتبهـا داریم، معیارهـا داریم؛ اینهـا پـذیرفته شـده است. قبلاًـ هم در تاریـخ این‌طور بـوده که گروهی، کم یا زیاد، شروع می‌کردند به شک کردن در این معیارها و تکامل اصـلًا از همین جا شروع می‌شود. شک می‌کردند که آیا این معیار صحیح است یا نه. خوب، این شک کنندگان حالا که شک کردند و این از دستشان رفت باید چه کار کنند؟ حالا که می‌خواهـد معیار بعـدی را انتخاب کنـد با چه ملاکی انتخاب کنـد؟ امروز اتفاقاً دنیا دنیای شک‌کنندگان است، یعنی زمان ما از نظر گسترش میدان شک کردن در ارزشـها و تزلزل ارزشها از دوره‌های بحرانی دنیا در تاریخ است و ارزشهای پذیرفته شده مورد تردید قرار گرفته است. خوب، حالا که می‌خواهـد انتخاب کنـد با چه معیاری انتخاب کنـد؟ اگر پا در هوا بود، یعنی اگر ما گفتیم بالاخره هر کسـی در جای خودش ببینـد آن معیار پـذیرفته شـده در مورد خودش چیست و برود دنبال همان، نه تنها درست نیست که اصـلًا ضد تکامل هم هست.

یکی از حاضـران: هر چیز که در مسیر عـدل الهی قرار بگیرد حق است و در تمـام ادیان الهی هم این عـدل خداونـدی برای بشـر به دست آمـده و بشـر برای اینکه به تکامل برسـد اگر از این روش یعنی عدل الهی پیروی بکند مطلوب خود را به دست می‌آورد. پس فقط می‌توانیم حق را در مسیر عـدل خداونـدی به دست بیاوریم و این معیار برای ما معیار بزرگی است. قرآن می‌توانـد معیار عـدل خداوندی باشد و تمام مسائلی که ضرورت عدل خداوندی است در آن آمده است.

عنـایت بفرماییـد که همین بحث که دربـاره حق گفتیم عینـاً درباره عـدل نیز مطرح بوده که عـدل چیست. گفته می‌شود که در یک نظـام سـرمایه‌داری اگر شخصـی خانه‌اش را به کسـی اجاره بدهـد به نه ماهی سه هزار تومان بلکه ماهی سـی تومان، این سـی تومان عدل است، ولی در یک نظام سوسیالیستی اگر سی دینار هم بگیرد ظلم است. آخر باید ببینید این عدل چیست؟ ما اهمیت این بحث را برای همین می‌دانیم که تمام بحثهای بعدی باید بر این پایه روشن شود که آیا ما یک معیار جهانی، یک معیار عمومی برای حق و عدل داریم یا نداریم.

ارتباط منطقی در معنای حق در فرهنگ قرآنی

عنایت بفرمایید که از موقعی که گفته شد حق یعنی چیزی در جای خودش قرار بگیرد تا ادامه بحث تا اسـتکمال آقای دکتر لواسانی و تا پوزیسیون دوفونکسیون آقای دکتر، همه نشان‌دهنده این است که ذهنها از معیار کلی عمومی برای حق به کلی دور نیست، منتها کار این بحثها این است که این امور مجمل و مبهم را باز کند و شـکل بدهد و من فکر می‌کنم اگر می‌خواستم صحبتم را قبل از این عرض بکنم اصـلًا روشن نمی‌شـد. حالا با این مباحثه و گفتگو زمینه برای آن مطلبی که می‌خواسـتم عرض بکنم فراهم شده است و امید دارم مطلب بتواند جا بیفتد.

عنایت بفرماییـد! بر سـر حق به معنای اول، یعنی آنچه هست یا واقعیت عینی، جنگ و دعوایی نبود و خیلی زود هم از آن رد شدیم. اگر بخواهیم در حق به معنـای دوم، یعنی آنچه بایـد باشـد، حـالتی شبیه معنای اول پیـدا کنیم یک راه بیشتر نیست و آن اینکه آنچه بایـد باشـد از مبـدأ آنچه هست برخیزد و سرچشـمه بگیرد. یکی از عـالیترین خصـلتها و ویژگیهای حق و باطل در قرآن کریم همین است. قرآن، حق و باطل را در یـک معنـای سوم به کار برده که آن معنا حلال این بحث و مشـکل است. آن معنای سوم چیست؟ تا اینجا حق به معنای اول مربوط به انسان و جهان هر دو بود، یعنی

درباره" آنچه هست. "بنده قدّم بلند است، حق است که من قدّم بلند است. بنده دستم کوتاه است، حق است که دستم کوتاه است. آن فرد باریک انـدام است، حق است که باریک اندام است. این خانه در خیابان هلالی است، واقعیت و حق هم چنین است. بنابراین حق به معنـای اول واقعیت عینی، انـدیشه، برداشت و گزارش مطابق با واقعیت عینی است. این هم درباره انسان صـدق می‌کنـد و هم درباره جهان. اما درباره حق به معنای دوم تا اینجا چنین به نظر می‌رسـد که فقط درباره انسان باشـد، چون این باید و نباید مربوط به اختیار و انسان می‌شود. این بایدها به چه چیز مربوط می‌شود؟ به انسان.

در همـه ادیـان همیـن گـونه اسـت و لـذا علـوم طـبیعی میـدانش انسـان و جهـان است، ولی دایره علـوم حقـوقی، یعنی علم حقـوق و شاخه‌هـای مختلف آن، انسـان است و بس)آنهم در ارتبـاط با جامعه و محیط(. قرآن درباره حق معنای سومی مطرح می‌کنـد. قرآن می‌گوید ما آسمانها و زمین را به حق آفریدیم. یعنی چه؟ قرآن می‌گوید:

الَّذینَ یَذکُروُنَ اللّهَ قِیاماً وَ قُعوداً وَ عَلی جُنوبِهِم وَ یَتَفَکَّرونَ فِی خَلقِ السَّمواتِ والاَرضِ رَبَّنا ما خَلَقتَ هذا باطِلًا(۷)

ایـن جهـان را، ایـن آسـمانها و زمیـن را باطـل نیافریـده‌ای و بر حـق آفریـده‌ای یعنی چه؟ آیـا قرآن می‌خواهـد بگویـد که انسانهـای اندیشـمند تفکر می‌کننـد و می‌گویند آسـمان و زمین واقعیت عینی است، یعنی سوفیست(۸) و ایدئالیست(۹) نیستند؟ آیا می‌خواهد بگویـد اینان در آسـمان و زمین انـدیشه می‌کننـد و بعد می‌گویند خدایا ما فهمیدیم که این سوفیسـتها بیخود می‌گفتند که هر چیزی پنـدار است، آسـمان و زمین یـک واقعیت عینی است؛ این را می‌خواهـد بگویـد؟ یـا معنای دیگری در نظر است؟ این حقی که اینجا هست و آن باطل، منظور اشاره به چه کسـی است؟ تکلیف و بایـد و نبایـد مربوط به آسـمان و زمین است؟ یا بایـد و نباید مربوط به خـداست؟ کـدام یـک؟ این که می‌گویـد مـا آسـمان و زمین را به حق آفریـدیم و اندیشـمندان خداشـناس ژرف‌نگر می‌گوینـد این آسمانها و زمین را باطل نیافریدی، این یعنی چه؟ این حق و باطل چیست؟

هدفداری عالم

معنای حق و باطل در قرآن ناظر است به آن مطلبی که ذهن بسـیاری از دوسـتان از اول تا به حال به آن توجه داشت و آن این اسـت که حق یعنی واقعیت عینی. یکی از واقعیتهـای عینی که قرآن مـا را دعوت می‌کنـد به شـناخت و پـایه و مبنا قرار دادن آن برای همه انـدیشه‌های بعـدی این مطلب است که جهان هستی روندی هدفمند دارد. این جهان، این عالم هستی، عالمی بی‌هدف نیست. جهان هدف دارد. آسمانها و زمین هدف دارند. حتی هدفی را که انسان برای خود انتخاب می‌کند در ارتباط با هدفدار بودن جهان است. جهان هستی حق است یعنی هـدف دارد. جهان هستی باطل است یعنی هـدف نـدارد. »رَبَّنا مَا خَلَقتَ هذَا بَاطِلًا سُبحَانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ"« پروردگارا این جهان را باطل نیافریـدی یعنی چه "؟یعنی بیهوده و بی هـدف نیافریـدی". ما "ربط دهنـده معنای دوم است به معنـای اول. پس آن معنـای سوم این است که حق یعنی هدفـدار بودن واقعیت عینی یـا بهـتر است بگوییم واقعیت عینی سامـان‌دار و هدفدار. سامان کافی نیست، سامان‌دار و هدفدار؛ یعنی واقعیت عینی که در آن هر چیزی جایی دارد.

پس حق یعنی هر چیز در جـای خود بودن، یعنی اولین مطلبی که به ذهن دوسـتان رسـیده بود. اگر در عالم هستی جایی برای چیزی نباشـد دیگر هر چیزی در جـای خـود بودن یعنی چه؟ هر چیزی جـائی دارد و در صورتی می‌گوئیم این حق است که در جـای خود باشـد و در صورتی می‌گوییم باطـل است که در جای خود نباشـد و به این معنا حق به معنای" بایـد " است که حتی نسـبت به جهان طبیعت هم درست است. این چیز حق است یعنی در جایی است که" باید "آنجا باشد. یعنی چه" باید "باشد؟ یعنی متناسب با هدف کلی خلقت است. بنابراین اگر ما برای جهان یک هـدف کلی قائل شدیم و گفتیم جهان هستی تحرک دارد، پویاست، روند دارد و این پویش به سوی یـک هـدف عمومی است، حق به معنی" بایـد باشـد، "حتی در جهان غیر انسانها هم معنا پیـدا می‌کنـد. در عالم انسانهـا مطلب دیگر بی‌معیـار و پـا در هوا نیست، دیگر هر کس تابع سـلیقه خود نیست، بلکه قصه آفرینش است. در آفرینش انسان،

در هستی انسان طرحی است، نقشه‌ای است و این طرح برای هدفی است و متناسب با هدفی است. کدام کار عدل است؟ کدام کار ما انسانها عدل است؟ کاری که با ماندن انسان در مسیر استکمال و تکامل و رسیدن او به هدفی که در عالم آفرینش برای وی در نظر گرفته شده سازگار و هماهنگ باشد. اخلاق، حقوق، شرع، همه با حق ارتباط پیدا می‌کنند، ولی نه حقِ پا در هوا. اگر اختلافی باشد دیگر در شناخت حق است نه خود حق. اصل" حق "چیز قراردادی نیست، خود حق یک واقعیت عینی است. مانند اختلافی که درباره عنصر آب وجود داشت. یک دوره‌ای عنصر آب را بسیط تلقی می‌کردند، اما حالا ما عنصر آب را مرکب می‌یابیم. واقعیت فرقی نمی‌کرد و حق به معنای واقعیت با اختلاف برداشتهای ما عوض نمی‌شد. پس حق مطلب، یعنی وضع واقعی آب، قراردادی نیست. اگر چیزی را می‌خواهید اسمش را قراردادی بگذارید یا نگذارید، ما بر سر الفاظ بحث نداریم؛ برداشتهای ما گوناگون است اما همه برداشت از یک امر واقعی است. یعنی یک چیز در جای خودش قرار دارد و شناخت ما نسبت به آن مختلف است. بنابراین حق و ناحق دانستن ما هم مختلف می‌شود. مطلبی را در ژاپن حق می‌دانند اما اینجا حق نمی‌دانند. چرا؟ برای اینکه ژاپنی در فهم هدف انسان و روند متناسب با آن هدف این‌طور فهمیده، چینی این‌طور فهمیده، اروپایی این‌طور فهمیده؛ اما یک چیزی هست که باید بفهمیم نه اینکه صرفاً قراردادی است و هیچ چیز نیست.

به این ترتیب ملاحظه می‌کنید که حق به معنای دوم، یعنی آنچه در رفتار انسان باید باشد، باز می‌گردد به حق به معنای اول که باید در این دستگاه هستی واقعی دید. اینجا مطالعه واقعاً علمی است. دعوت قرآن این است که این دیگر مطالعه مذهبی نیست، این مطالعه اخلاقی هم نیست، این مطالعه حقوقی هم نیست؛ این مطالعه علمی است: »اَلَّذینَ یَذکُرونَ اللّهَ قِیاماً وَقُعوُداً وَعَلی جُنوبِهِم وَ یَتَفَکَّروُنَ فِی خَلقِ السَّمواتِ وَالاَرض«(۱۰). تفکر، تفکر عالمانه عینی است و بعد با این تفکر عینی دریافتی پیدا می‌کند و آن این است که این جهان و آسمان و زمین باطل نیست، هدفدار است. این تفکر علمی، پایه بکن و نکن‌ها و باید و نبایدها در مسائل حقوقی و اخلاقی و انسانی است و تنها آن مکتب اجتماعی، اقتصادی، اخلاقی از دیدگاه این بینش قرآنی در خور پیروی است که بازگشت همه بایدها و نبایدها، بکن و نکن‌ها، پذیرفتن و نپذیرفتن‌هایش به این روند تکاملی جهان پویای هستی، از جمله انسان پویای متحرک بازگردد.

این مطلب اول درباره اینکه حق و باطل از نظر قرآن به کجا مربوط می‌شود. قبل از اینکه قبول کنم در جلسه دوستان این بحث را بکنم و لازم بود آیاتی را که در زمینه حق و باطل و لهو و این قبیل امور که در قرآن هست استخراج کنم، هیچ فکر نمی‌کردم قرآن تا این اندازه بر محور حق سخن بگوید و این قدر روی حق تکیه کند. البته از نهج‌البلاغه هم خیلی بیش از این استخراج شده است. سایر کتب حدیث که جای خود دارند در جلسه امروز به خواندن آیات نمی‌رسیم. آیات زیادی را برای بحث امروز در نظر گرفته بودم بخوانم که ان‌شاءالله در جلسه آینده می‌خوانم، چون آن موقع باید نتیجه را با استناد به آیات اعاده کنم و خواهید دید که اصلاً بهترین لقبی که باید به اسلام و قرآن داد »آیین دعوت کننده به حق و کتاب دعوت کننده به حق است«. خواهش می‌کنم روی این نکته که پایه و ظریف است دقت بفرمایید.

بسیار خوشحال می‌شوم که هم در جلسه امروز در وقتی که برای بحث داریم و هم در جلسه آینده از هر نوع نظر نقّادانه و موشکافانه خبردار شویم و استفاده کنیم تا بتوانیم درباره این مطلب که حق و باطل قانون نسبی نیست و یک معیار اصلی دارد به تفاهم برسیم، نه اینکه قانون جامد است، قانون متحرک است. اما متحرک بودن یک مسأله است، قراردادی بودن مسأله دیگر. حق و باطل قراردادی نیست و در عین اینکه پویش و تحرک و

دینامیسم را صحه می‌گذارد، برای همان پویش قانونی دارد که آن قانون ثابت است، یعنی عین آن مطلبی که درباره طبیعت گفته می‌شود. در علوم طبیعی می‌گویند طبیعت متغیر است ولی مکانیسم این تغییر و قوانین حاکم بر این تغییر و دگرگونی ثابت است. ما می‌خواهیم به یاری حق به این مطلب در مسأله شرع و حق و اخلاق برسیم.

پرسش و پاسخ

دکتر مولوی: من یک توضیح عرض کنم که شاید منظور من با برداشتی که آقای بهشتی فرمودند اشتباه شده باشد. مقصود من این نبود که حق آن است که در هر کجا می‌گویند؛ منظورم اتفاقاً حق مطلق است. اما بحثی که در اینجا داریم راجع به حق قرآنی است که حق مطلق است و ما آن را معیار قرار می‌دهیم و مسلماً موقعی در جهان این حق کامل خواهد بود و همه جهانیان بر این حق خواهند بود. آنچه می‌خواهم سؤال بکنم راجع به معنای سوم حق است که جناب عالی فرمودید. ما همیشه این بحث را به صورت "هدایت "مطرح می‌کردیم که حقیقتاً دنیا و مافیها به حق خلق شده و به هیچ وجه باطل نیست و در عین حال هدایتی به طرف این حق وجود دارد. سؤالم این است که این هدایت را در این معنای سوم کجا می‌گذاریم؟

مفهوم هدایت

هدایت عبارت است از نشانه‌های شناخت‌آور نسبت به این حق. در حقیقت، هدایت به سوی این حق است. هدایت یک رابطه می‌شود بین هدایت کننده و انسان و این حق، نه خود حق. پس" حق "موضوع و هدف هدایت است. بار دیگر بر این تأکید می‌کنم تا در بحثهای جامعه‌شناسی، حقوق، فلسفه، فلسفه حقوق و فلسفه حق توجه داشته باشیم. هگل در این زمینه کتاب مفصلی دارد و جزو کتابهای بسیار جالب در این زمینه است. این از آن دسته مسائلی است که از دیرگاه مورد بحث بوده و از دیرگاه درباره آن آراء مختلف ابراز شده و من شخصاً مدت زیادی است که عشق داشته‌ام ببینم قرآن کریم و وحی الهی و اسلام عزیز در زمینه این مسأله بنیادی اصلی دعوت به چه می‌کند.

آن‌طور که خیال می‌کنند اسلام دعوت به یک مشت" دگما "یعنی مسائل جزمی تعبدی نمی‌کند. مسأله خیلی از این فراتر است. اسلام دعوتی جهانی است چون این پایه آن جهانی است. دعوت آن جهانی است چون حق را بر این مبنای جهانی قرار داده است. آن‌قدر سماحت و سعه صدر دارد که اصلاً اول بار نمی‌گوید از کجا بشناس، اول بار می‌گوید بشناس. می‌گوید حتی خدا را می‌خواهی بشناسی از این راه بشناس. درباره وحی هم می‌گوید وحی را اگر می‌خواهید بشناسید از این راه بشناسید. می‌خواهید ببینید فطرت سالم و غیر سالم کدام است، فطرت دست نخورده کدام است، آن است که برداشتها و هدایتهای فطری آن با آن روند تکاملی هماهنگی داشته باشد، آن هم تکامل به آن معنای وسیع که همه دیدگاههای فوق ماتریالیستی در جهان و از جمله اسلام دارند، که چون پایه رفیع است، پایه والا و بالاست، پایه جهانی است، به خود حق دعوت جهانی می‌دهد. واقعاً به یک امر جهانی دعوت کرده است.

لذا می‌بینید حقی را که تا کنون در همه بحثها می‌شنیدید، یعنی حق به معنای دوم، یعنی باید و نباید، صرفاً در مسائل مربوط به علوم انسانی است. حالا می‌بینید که" باید "در جهان و در عالم طبیعت هم معنا پیدا می‌کند. می‌گوییم طبیعت" باید "این طور باشد یعنی "باید "در مسیر تکامل باشد. این چون مسأله‌ای جالب است من خیلی مایلم که بعد از بررسی کاملتر کتاب هگل این بحث نوشته شود که ظرایفی که آن کتاب دارد در این بحث به آن برسیم. واقعاً اگر بشود این مطلب را به صورت باز شده و تطبیقی در یک مجموعه مفصلتر ناظر به فلسفه‌های روز عرضه کنیم در دنیای روشن‌بینان و متحرک‌اندیشان دنیا یکی از بهترین انحاء دعوت به اسلام است.

شهید دکتر فیاض‌بخش: سؤال من راجع‌به همین ارتباط بین دو حقیقتی است که فرمودید. یکی حقایق عینی است که در طبیعت وجود دارد و در آنها شکی نیست و به حقیقت نهایی بازمی‌گردد. اما بالاخره در آن" باید"ها که با انسان ارتباط پیدا می‌کند یکی واقعیت دارد، یعنی بین چند عقیده و چند حقیقتی که افراد مختلف با معیارهای مختلف به آن پایبند هستند یکی حقیقت دارد. و این

بایدی که حقیقت دارد، با توجه به این اصراری که ما هر روز پنج بار در نماز داریم که" اِهدِنَا الصِّراطَ المُستَقیم، "یعنی ما را به آن راه مستقیمی که حقیقت است برسان و راهنمایی کن و باز با توجه به آن آیه دیگر که می‌فرماید:

وَ مَن یُطِعَ اللهَ وَالرَّسوُلَ فَاولئِکَ مَعَ الَّذینَ اَنعَمَ اللّهُ عَلَیهِم مِنَ النَّبِیّینَ والصِّدّیقینَ والشُّهَداءِ وَالصّالحینَ وَ حَسُنَ اولئِکَ رَفیقاً(۱۱)

نشان می‌دهد که باز تنها راه حقی که ما باید دنبالش برویم و مطلوب ماست همان راهی است که یکی از دوستان پیشنهاد کرد، یعنی راه انبیاء و صدّیقین و افراد نمونه بشر و در واقع همان راهی که آنها می‌روند. به دلیل این آیه و به دلیل آن تقاضایی که ما هر روز پنج بار از خداوند می‌کنیم، حق همان راهی است که آن افراد نمونه می‌روند. در این مورد چطور شد که شما تأیید نفرمودید؟

آغاز اسلام با اندیشه تحلیلگر

متشکرم آقای دکتر. هر قدر سؤالات بیشتر ادامه پیدا می‌کند برای من ضرورت روشنتر شدن این پایگاه، این نقطه اصلی، این نقطه آغاز روشنتر می‌شود. اتفاقاً آقای فیاض‌بخش، ما اصرارمان همین است که اسلام از وحی پیغمبر شروع نمی‌شود. عنایت بفرمایید که اسلام از وحی و از پیغمبر شروع نمی‌شود. اسلام از روشنترین شناختهای بشر شروع می‌شود و در مسیر خود به وحی و پیغمبر برخورد می‌کند. ادامه راهش با عقل و وحی هر دو است. اگر بگوییم اسلام با عقل شروع می‌شود باز می‌ترسم خیال کنید که این عقل فلسفی را می‌گوییم؛ بهتر است به جای عقل بگوییم با اندیشه تحلیلگر، با شناخت روشن اندیشه تحلیلگر. اسلام می‌خواهد بشر با شناخت روشن اندیشه تحلیلگر خود از بدیهی‌ترین نقطه‌ها و با روشنترین روندها آغاز کند و پیش برود. وقتی پیشتر رفت به وحی و پیغمبر به عنوان یك واقعیت عینی می‌رسد، و اگر نرسد واقعاً به دین الهی نرسیده است. پس شروع می‌کند به حرکت به سوی یک واقعیت عینی به نام وحی و از این پس وحی در شناخت و رفتارش نقش پیدا می‌کند.

این بود که عرض کردم اگر حق را می‌طلبیم و می‌خواهیم بگوییم روی کدام پایه قرار دارد و از همان اول پایه را بگذاریم روی پیغمبر و قرآن، راه قرآن را نرفته‌ایم. راه قرآن راه مبتنی بر عقل و علم است و لذا جهانی است. مگر همه انسانهای دنیا نمی‌گویند که ما با اندیشه تحلیلگر و شناخت روشن آغاز می‌کنیم؟ شما مکتبی در دنیا سراغ دارید که نقطه آغازش غیر از این باشد؟ همه مکتبهای مترقی می‌گویند: بیندیش، هوشمند باش، کلاه سرت نرود، واقع‌بین باش. ما هم همین را می‌گوییم. ما هم می‌گوییم واقعیت را ببین، ولی واقعیت را کامل ببین. یکی از واقعیاتی که باید ببینی باطل نبودن عالم هستی و حق بودن عالم هستی است. هدفداری، نه فقط حیات و هدفداری، بلکه جهان و هدف‌داری؛ حیات و هدف‌داری، هم اتفاقاً در عنوان کتابی که آقای دکتر شیبانی ترجمه کرده‌اند آمده است. حیات و هدفداری هم تازه یکی از تجلیات هستی و هدفداری است. بنابراین نقطه شروع این است: روشن‌بین باش! واقع‌بین باش! چشمت را باز کن! عقلت را به کار بینداز! اندیشه تحلیلگر و شناخت دور برد داشته باش و آن وقت چه چیز را ببین؟ هستی را ببین که رئالیته(۱۲) است و واقعیت عینی دارد ولی پویش و تحرک دارد، و ببین که این پویش و تحرك جهت و هدف دارد. اگر اینها را دیدی دیگر مطلب تمام است. از این به بعد در این مسیر تکاملی به وحی می‌رسی و به پیغمبر و انسان نمونه می‌رسی و از آنجا راهت را دنبال می‌کنی.

اما نقطه شروع را این قرار ندهید. اینکه فرمودید چرا من این را به عنوان نقطه شروع نپذیرفتم، این من نیستم بلکه قرآن نپذیرفته است. قرآن از همه می‌خواهد بیندیشند و پیغمبر را قبول کنند. معلوم می‌شود نقطه شروع قبل از پیغمبر است.

یکی از بانوان حاضر در جلسه: آقای دکتر بهشتی آنچه را باید باشد مستند کردند به آنچه هست. ما چون الهی فکر می‌کنیم آنچه را هست می‌گوییم حقیقت است و محض است، یعنی معتقدیم خداوند راستگو آن را خلق کرده است. کسانی که اعتقادی ندارند معلوم نیست قبول داشته باشند که وجود فقط حق است.

متشکرم که عنایت دارید به" پذیرش تکامل. "اینجا حق را به روند تکاملی و به سوی هدفی روان بودن معنا کردیم. ملاحظه

می‌فرمایید که پذیرش تکامل مخصوص معتقدان به خدا و وحی نیست. امروز مسلطترین مکتب فکری بر جهان ما، یعنی ماتریالیسم دیالکتیک مارکسیستی، مدعی چیست؟ می گوید جهان سراسر حرکتی به سوی تکامل دارد و در مسیر تکامل منتهی است. وقتی می‌پرسید این جهت که می گویی کجاست در شرح آن ناتوان می‌ماند. پس ملاحظه می‌فرمایید که اگر ما گفتیم نقطه شروع اعتراف و شناخت یک واقعیت عینی یعنی حرکت تکاملی عالم، طبیعت و هدفداری هستی است، این مخصوص دیندار نیست. شرطش معتقد به خدا بودن نیست. چرا که عملاً هم در عالم خارج تحقق پیدا کرده است و غیر معتقدان به خدا هم معتقد به این هستند. تنها تفاوت آن در این است که آن کسی که معتقد به خدا می‌شود این تکامل را کاملتر درک می کند و اتفاقاً از همین راه به خدا می‌رسد و آن کسی که به خدا نرسیده و به خدا معتقد نشده و خدا را باور نداشته، دیدگاه خود را دنبال نکرده است. عیناً مثل اینکه اگر ما در زمانی که فهمیدیم آب عنصری بسیط نیست و ترکیبی از ئیدروژن و اکسیژن است، اگر در همان‌جا متوقف می‌شدیم، یک قدم جلو آمده بودیم اما کارمان ناقص بود. در حالی که وقتی جلو رفتیم فهمیدیم حتی ئیدروژن و اکسیژن هم عناصری ساده و بسیط نیستند بلکه ترکیب یافته از اجزای گوناگون دیگرند و باز جلوتر رفتیم و الکترون و پروتون و نوترون را کشف کردیم. اگر در همین‌جا متوقف می‌شدیم جریان ما در این آگاهی متوقف می‌ماند. حالا می‌فهمیم که خیر، اصلاً تفاوتی هم که بین الکترون و پروتون قائل می‌شدیم بیخود است و باید به یک چیز دیگر فکر کنیم. پس مسأله از" تکامل معرفت باز نایستادن "است والا عنایت می‌فرمایید که پذیرش اصل جهتداری و هدفداری هستی مخصوص معتقدان به خدا نیست و برخاسته از اعتقاد به خدا نیست بلکه برای کسانی که کاوش و تحلیل را گسترش بدهند رساننده به اعتقاد به خداست.

خانم سؤال کننده: من در بحث با یک مارکسیست دیدم دلیل می‌آورد که خدا نیست و می گوید که ما بلاها و چیزهایی در طبیعت می‌بینیم که از خالق بعید است. بنابراین من قبول ندارم که مادیون آنچه را که هست کاملاً حق می‌دانند.

حق می‌دانند یعنی چه؟ ببینید باز در اینجاست که معنای حق را باید روشن کنیم. بنده عرض کردم شما از آن مارکسیست بپرسید این چیزی که تو می گویی بلا - یعنی مثلاً زلزله شدیدی می‌شود و خانه‌های زیادی را خراب می کند و زمین باز می‌شود و انسانهای زیادی را در کام خود می‌بلعد - بالاخره تو اصلاً معتقد به تکامل در طبیعت نیستی؟ یا هستی؟ چون او یک معنای دیگری برای خدا فکر کرده است و فهمی که از خدا دارد باید اصلاح شود. پس این مسأله خدا را فعلاً کنار بگذاریم. ولی این سؤال را از او بفرمایید که بالاخره تو می گویی که این رویدادها تصادفی است یا علت دارد؟ و اگر علت دارد این علت برخاسته از قانون علیت و نظام علیت به هم پیوسته است یا نظام علیت آشفته؟ نظام آشفته که دیگر نظام علیت نیست. و اگر یک نظام به هم پیوسته است، یعنی چه؟ پس این واقعیتی است در جای خود، منتها صدها انسان را نابود می کند. تو فکر می کنی نابودی صد انسان نقصی است در کار جهان. این برمی‌خیزد از این که تو فکر می کنی آسیب دیدن صد انسان ستمی است که بر آنها می‌رود و نقصی است در کار جهان، در حالی که خود تو به عنوان یک ماتریالیست می گویی نه، این هم از رویدادهای ناشی از همین نظام متکامل علیت است. چون فکر کردی خدایی را که ما معتقدیم یک آدم است که از مرگ هفت، هشت، ده نفر آدم دلش می‌سوزد و غصه‌اش می‌شود، می گویی خوب پس این کار می‌تواند کار طبیعت منظم باشد اما کار خدای نظم‌آفرین نمی‌تواند باشد. اشکال در اینجاست.

بنابراین اتفاقاً این اشکالاتی را که می‌فرمایید بسیار بجاست که مطرح بشود، چون این روزها روز برخورد آراء و عقاید است. همیشه این‌طور بوده، ولی حالا خیلی جدیتر است و چه بهتر که این سؤالات جایی مطرح بشود و پاسخ داده بشود.

یکی از حاضران: نکته‌ای که می‌خواستم عرض کنم این است که ما پیروان اسلام هستیم و میزان و معیار برای ما در حق بودن و باطل بودن" آنچه هست "قرآن و سنت است. برای مامیزان این است منتها ما در مقام مقایسه با مکاتب دیگر هستیم. پس ما باید اول بنا را بر حق از نظر اسلام بگذاریم، آن‌وقت برویم مقایسه کنیم ببینیم مکاتب دیگر چه می گویند و بخواهیم با میزان خودمان آنها را رد کنیم یا اگر چیزی از آنها قبول کردنی است قبول بکنیم.

نکته‌ای که اینجا پیش می‌آید این است که وقتی که میزان اولیه ما اسلام است و می‌خواهیم خود را با مکاتب دیگر مقایسه کنیم، این مقایسه کردن زمان می‌خواهد. مطالبی عنوان می‌شود. این مطالب اگر همین طور که فرمودند ادامه پیدا کند و روی آن بحث شود و به جایی برسد و نتیجه‌ای بگیریم نهایت آرزو و انتظار ماست، ولی اگر مطالبی را ما مطرح بکنیم، ولو این مطالب مهم باشد، و بخواهیم در یکی دو جلسه این مطالب را تمام بکنیم، به غیر از اینکه اشکالاتی برای ما پیش بیاید و آن اشکالات بر اشکالات قبلی ما افزوده شود نتیجه دیگری برای ما حاصل نمی‌شود.

باید دو نکته را عرض کنم: یکی اینکه هر قدر میسّر باشد که بحثها به جمع‌بندی نزدیک بشود باید این کار را کرد و من به سهم خودم در این بحثی که به عهده دارم یک چنین فرجه‌ای را برای خودم ضروری دانستم و لذا ملاحظه کردید که اصلاً امروز، برخلاف روش همیشه، از اول مطلب را با بحث آغاز کردم که در اذهان جا بیفتد، و به هر حال در حدود مقررات خودم و رعایت برنامه جلسه این را رعایت کردم.

نکته دیگری که باید تذکر بدهم این است که عنایت بفرمایید در مجمع شما دوستان، کمتر در بحثهای بنیادی می‌شود به نتیجه شسته و رفته رسید. در همه جای دنیا این طور است. بحثها یک‌وقت است در سطح عموم القا می‌شود با یک نوع نتایج مشخص، پذیرش عموم هم پذیرش القایی است نه پذیرش تحلیلی. القاکننده‌ای، با رعایت همه آن نکاتی که فرمودید، القا می‌کند، آنها هم که برایشان القا می‌شود به صورت القایی می‌پذیرند. ولی شما و من، بخواهیم یا نخواهیم، این دوستان کسانی هستند که در بخشی از مطالب لااقل پذیرش القایی ندارند، پس فکرشان با این مسائل مشغول هست، چه مطرح بشود یا مطرح نشود. در این موارد انتظار ما از این گفتگوها همیشه به ثمره قطعی رسیدن نباشد. البته عرض کردم تا آنجا که ممکن باشد باید به جمع‌بندی برسیم. اما اگر یکی دو جا هم به جمع‌بندی نرسیدیم ناراحت نباشید، بگذارید یک مسئولیتی باشد بر عهده همه ما تا برای کسانی هم که به نتیجه نرسیدند فکری بکنیم. البته این نکته خیلی ظریف است. خود بحث لازم است پیگیر باشد. پس اجمالاً ـ در مجالس گفتگویمان همیشه درصدد رسیدن به یک نتیجه قطعی نباشیم، اما سعی کنیم بحثها به جمع‌بندی منظم برسد و من به سهم خود در طرح این بحث آماده هستم که آن را تا آنجا توسعه بدهیم و جمع کنیم که فرصتی که از طرف من نهاده شده این اجازه را به من بدهد. امیدوارم با این نظری که جناب عالی داشتید و تذکراتی که فرمودید بتوانم برنامه وقتم را همان طور تنظیم کنم.

اما مسأله‌ای که از طرف خود من مطرح شد، بحث مکاتب نبود بلکه بحث فهم یک معنای والا برای حق و باطل بود در خود قرآن که متن بحث ما بود و همه آن بحثهای مقدماتی برای آماده شدن ما بود جهت رسیدن به این معنای واقعاً والا که در قرآن کریم است و می‌تواند حلال یک مشکل بنیادی در مسأله ارزشها باشد.

مهندس شکیب‌نیا: سؤال من مختصر است و مربوط می‌شود به دو تعریف از حق و باطل، یکی به معنای آنچه هست و معنای دوم آن یعنی" آنچه باید باشد، "و بعد رابطه‌ای بین آن دو که جناب‌عالی نتیجه‌گیری فرمودید که" حق همان است که با هدف کلی عالم آفرینش منطبق است. "از دید همین بحث سؤال می‌کنم که کمی جلوتر برویم، چون در جلسات بعد این موضوع را شاید عنوان خواهید کرد، ولی چون فرمودید جلسه بعد آیات قرآن را می‌خواهید عنوان بفرمایید و من هم کمی عجول بودم خواستم در این جلسه از دیدگاه همین بحث بدانم که این هدف کلی عالم که در همین بحث عنوان شد چیست؟ آیا اگر این هدف را می‌خواهید بفرمایید تکامل است، من سؤال می‌کنم کمال چیست؟

با صراحت عرض می‌کنم که پاسخ به این سؤال اصولاً ـ از چهارچوب بحث فعلی ما بیرون است. ما می‌خواهیم فعلاً حق و باطل و آیات حق و باطل را با موضع و با دیدگاه قرآن بفهمیم. آنچه بنده عرض کردم این است که قرآن وقتی می‌خواهد درباره حق سخن بگوید ناظر به مسأله تکامل و استکمال و کمال‌یابی و روند تکاملی حرکت در جهان طبیعت است. آنچه ایشان می‌فرمایند این است که، خیلی خوب، حالا که فهمیدیم حق عبارت است از آنچه با روند تکاملی عالم طبیعت و بشر هماهنگ باشد، این روند تکاملی

چیست.

مهندس معین‌فر: خیر، می‌گویم حالا که گفتید معیار آن است، باز هم معیار مختلف پیدا می‌کند. اگر معیار هدف است باز بین مردم مختلف است، یعنی همان ایرادی که در مورد حق می‌گرفتید در اینجا هم هست.

اجازه بفرمایید؛ باز هم توجه دوستان و آقای مهندس معین‌فر را به این نکته جلب می‌کنم که من نگفتم اختلاف نیست، گفتم قراردادی نیست. این دو با هم فرق دارد. یک‌وقت درباره اینکه آیا زمین به دور خورشید می‌گردد یا خورشید به دور زمین بحث می‌کنیم، این یک مسأله عینی است که می‌شود درباره آن اختلاف‌نظر داشت. هیأت بطلمیوسی، با توجه به آن چیزی که می‌دیده، فکر می‌کرده که زمین ثابت است و خورشید دور زمین می‌گردد، اما پیشرفت آگاهی بشر نشان داد زمین است که به دور خورشید می‌گردد. واقعیت این است که مطلب در مسأله حق و باطل به معنای دوم تابع شناخت ما نیست. یک وقت کسی می‌گوید واقعیتی هست که می‌شود شناخت و باید تلاش کرد شناخت ولی درباره آن اختلاف هست، یعنی امروز دو دهم آن را می‌شناسند، فردا سه دهم آن را و همین طور ادامه می‌دهند یا عقب‌گرد می‌کنند و دوباره یک‌دهم آن را می‌شناسند. فرق نمی‌کند. یک‌وقت است می‌گویند اصلاً حق و باطل به معنای دوم یک امر قراردادی است. اینجا قرارداد می‌گذارند حق این طور باشد، پس برای اینها این حق است؛ آنجا قرارداد می‌گذارند حق آن طور باشد، پس برای آنها حق آن است. عرض من این بود که بگویم این اختلاف بر سر یک امر عینی می‌شود نه اختلاف بر سر یک امر قراردادی. این است فصل مهم و نقطه مهم جدایی. وقتی ما گفتیم حق به معنای حقوقی، یعنی در باب مسائل اخلاقی و دینی و" باید "و" نباید"ها، باید به حق به معنای واقعی و حق به معنای عینی کلمه برگردد و آن یک واقعیت عینی یک روند تکاملی است. لذا اصلاً آنچه را که خواستیم در گفتگوی امروز به آن برسیم این است که حق و باطل امر قراردادی نیست، امر شناختنی است و در شناخت اختلاف است.

شهید دکتر لواسانی: توضیحاتی است که می‌خواستم عرض کنم. من عرض کردم که در آن تعریفی که چند لحظه پیش مطرح شد معیار حق حیثیت کمالی است که حرکت رو به کمال اشیاء را توجیه می‌کند و وجود بایسته‌ای است، وجودی است که وجود دارد ولی این وجود تابع خواستها، میلها، کششها و کوششهای متفکران و اندیشمندان نیست بلکه تفکرها، اندیشه‌ها، کششها و کوششها به سوی دریافت این است. همان تعبیری است که آقای دکتر بهشتی به تفصیل فرمودند. اما نکته دیگری در مسأله حق بود که حتماً توجه دارید و آن اینکه اینجا اتفاقاً از آن جاهائی است که بین تعبیر فلسفی و تعبیر لغوی آن کمی اشتراک حاصل شده، منتها مطلبی که شاید بیشتر فلاسفه به آن توجه کرده‌اند مسأله حق و صدق بوده است.

این یک مسأله منطقی و یک امر فنی بود که نخواستم اینجا مطرح کنم. آنچه بنده خواستم از آن عبور کنم و آقای دکتر نمی‌گذارد و می‌خواهد بحث طلبگی داشته باشد یک اصطلاح منطقی است و آن این است که گاهی بین گزارش و واقعیت هماهنگی است، یعنی گزارش و واقعیت یکی است، ولی گاهی گزارش و واقعیت گوناگون‌اند، یعنی گزارش مخالف واقعیت است، آنچه که مخالف است کذب و باطل است. در آنجایی که گزارش موافق واقعیت و واقعیت هم مطابق با گزارش است، دو کلمه به کار می‌رود و هر دو هم اتفاقاً صفت گزارش اند. یک‌وقت می‌گویند این آدم راست گفت، یک‌وقت می‌گویند این آدم حق گفت. ملاحظه بفرمایید، بر این کاغذ گزارشی است درباره اینکه یک ساعت دست من است. این گزارش با این واقعیت هماهنگ و منطبق است. اما یک‌وقت می‌گویند که این گزارش راست است. وقتی می‌گویند گزارش راست است نگاه اولشان به گزارش است و نگاه دومشان به ساعت است و می‌گویند منطبق است. وقتی می‌گویند این گزارش حق است عکس آن است یعنی نگاه اولشان به ساعت است و نگاه دومشان به گزارش است، باز هم می‌گویند گزارش حق است. این است که می‌گویند صدق و حق هر دو صفت خبرند: صدق به اعتبار انطباق خبر بر واقعیت و حق به اعتبار انطباق واقعیت بر خبر. این یک بحث طلبگی بود که من دیدم لزومی ندارد بگویم، ولی آقای دکتر نگذاشتند.

...

حق و باطل (۲)

اشاره

چنان که دوستان سابقه ذهنی دارند زمینه بحث، حق و باطل در قرآن کریم است. در دیدار گذشته عرض شد که حق در اصطلاح ما معمولاً دو معنا دارد: یکی حق به معنای" آنچه هست"، "آنچه واقعیت دارد، "حق به معنای واقعیت یا سخنی یا اندیشه‌ای که بر طبق واقعیت است. دیگر حق به معنای" آنچه باید باشد. "حتی ممکن است واقعیت برخلاف آن باشد که در این صورت می گوییم این واقعیت، حق نیست چون آن طور که باید باشد نیست. معمولاً ـ حق به معنای اول را می گوییم حق به اصطلاح علمی و حق به معنای دوم را می گوییم حق به اصطلاح حقوقی.

بعد این بحث را مطرح کردیم که آیا حق به اصطلاح حقوقی، یعنی هر چیز آن طور که باید باشد، یک امر قراردادی است؟ در هر جا؟ و در هر نظام حقوقی؟ و هر طور که جامعه بپذیرد، آن هم با هر معیار و میزانی که در آن جامعه حاکم باشد؟ و آنچه آن جامعه حق می‌داند و خلاف آن را باطل می‌داند؟ بر این اساس، یک کار معین در یک محیط اجتماعی حق است و همان کار معین در محیط اجتماعی دیگر باطل. چون در این جامعه، در این محیط، ضمن یک قرارداد نوشته نشده اجتماعی دیگر آن را ظلم و ناحق تلقی کرده‌اند. آیا" حق حقوقی "و" حق به معنای آنچه باید باشد "قراردادی است یا نه؟

هدفداری نظام هستی

در اینجا مطلب جدیدی عرض شد و آن این که قرآن کریم واژه حق را در معنای سومی به کار برده که آن معنا در خور توجه بسیار است و می‌تواند پایه و مبنایی باشد برای بسیاری از مباحث اسلامی و آن حق به معنای جهت‌دار بودن و هدفدار بودن نظام هستی است. قرآن در آیات بسیار اعلام می کند که ما آسمانها و زمین را به حق آفریده‌ایم:

مَا خَلَقنَا السَّمواتِ وَالاَرض وَ مَا بَینَهُما الا بِالَحق(۱۳)

این یعنی چه؟ این که خدا می گوید ما آسمانها و زمین را به حق آفریده‌ایم، آیا این آیه را به معنای اول حق، یعنی به واقعیت معنا کنیم؟ یعنی آسمانها و زمین را به صورت واقعیت آفریده‌ایم؟ یعنی شما مسلمانها ایدئالیست نباشید و فکر نکنید هر چه در عالم است وهم و خیال است.

کلُّ ما فِیالکَوْنِ وَهْمٌ او خیال او عُکوسٌ فِی المَرایا او ظِلال(۱۴)

فکر نکنید که اینها واقعیت نیست، اینها حق است و نفی ایده آلیسم و پندار گوئی در ما می‌خواهد بکند یا می‌خواهد بگوید ما در آفرینش آسمان‌ها و زمین قوانین و مقررات و قراردادهای اجتماعی را رعایت کردیم و بر طبق قوانین و قراردادهای اجتماعی آسمانها و زمین را آفریدیم؟ یا معنای سومی هست؟

الَّذینَ یَتَفَکَّروُنَ فِی خَلقِ السَّمواتِ وَالاَرضِ رَبَّنا مَا خَلَقتَ هذَا بَاطِلًا(۱۵)

یعنی انسانهای باایمان آنهایی هستند که در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند و می گویند خدایا این دستگاه هستی را باطل نیافریده‌ای. یعنی چه باطل نیافریده‌ای؟ مجموع آیاتی که در این زمینه هست زیاد و با آهنگهای گوناگون است. آیاتی که در زمینه آفرینش آسمانها و زمین" به حق "هست الهام بخش این معناست که در این آیات تکیه بر این نکته است که آفرینش این طبیعت،

آفرینش آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست دارای جهت و هدفی است. بدین جهت خداوند می‌فرماید ما آسمانها و زمین را" به حق "آفریدیم و به باطل نیافریدیم و بدین جهت یاد می‌کند از انسانهای با ایمان که پیوسته در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند و می‌گویند خدایا این دستگاه را باطل نیافریدی. در این برداشت، حق بودن هستی در مقابل پوچ بودن آن است". حق بودن "در مقابل" پوچ انگاری، "در مقابل" نیهیلیسم. "این حق، یعنی این که جهان هستی هدف و جهتی دارد، اتفاقاً مبنای کاملاً جدی و اساسی نظام اسلامی است برای حق به معنی دوم، یعنی حق حقوقی در نظام اسلامی. کدام قانون حق است؟ کدام قرارداد حق است؟ کدام نظام اقتصادی حق است؟ کدام نظام سیاسی حق است؟ حق و ناحق در مقررات و قوانین اسلامی بنا بر انطباق و هماهنگی این مقررات با جهت و هدفی که قرآن برای نظام هستی و آفرینش اعلام کرده است سنجیده می‌شود.

حالا ببینیم قرآن هدف و جهت نظام هستی و نظام آفرینش را چه معین می کند:

وَ هُوَ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ والاَرضَ فِی سِتَّةِ اَیّامٍ وَ کانَ عَرشُهُ عَلَی المَاء لِیَبلُوَکُم اَیُّکُم اَحسَنُ عَمَلًا(۱۶)

خداست که آسمانها و زمین را در شش روز، شش مرحله یا شش دوره آفرید و پیش از این آفرینش زمینه و قلمرو فرمانرواییش آب بود. یعنی این گوناگونی، این جهان متنوع، این زمین و آسمان و زیر و زبر و این‌همه موجودات در کار نبود، چیزی بود اما این چیز ماء، آب، مایع، روان، یکسان و یکنواخت بود. این گوناگونی عجیبِ فعلی را نداشت. این جهان متنوع و گوناگون را او در شش مرحله آفرید. برای چه؟ «لِیَبْلُوَکُم اَیُّکُم اَحسَنُ عَمَلاً» برای این که مشخص شود کدام یک از شما انسانها در راه انجام کار حَسَن، کار نیک و کار بایسته و خوب، پیشروتر هستید.

خوب، از این آیه چه می‌فهمیم؟ این آیه با صراحت می گوید: این مقطع از هستی که ما با آن روبه‌رو هستیم، با آفرینش آسمانها و زمین از مادهای همگون شروع و به پیدایش انسان بر عرصه این صحنه بسیار گوناگون منتهی شده است. همه این مقطع آفرینش برای این است که میدانی رنگارنگ و متنوع برای عمل و کار انسان به وجود بیاید و انسان در مسابقه به خیرات و نیکیها در این میدان بس گسترده و وسیع قرار بگیرد و نهان انسان با انتخاب راه و شیوه عملی که دارد آشکار گردد و معلوم شود در میان این موجودات تازَنده، کدام برنده و کدام بازنده‌اند. این معنای صریح آیه است. یعنی این مقطع از هستی دارای آهنگی است، و آهنگش آماده بودن برای عمل انسانها، برای کار انسانها و برای تلاش انسانهاست. تلاشی که هدفش مشخص شدن این است که چه کسی نیکوکارتر است. اگر قرآن می گوید آفرینش آسمانها و زمین به حق است و باطل نیست و دارای هدف است، هدف را این گونه اعلام کرده است. به این ترتیب قوانین و مقررات و نظامهای اجتماعی همگی باید طوری تنظیم شوند که این میدان گسترده را برای این مسابقه آگاهانه و آزادانه انسانها آماده نگهدارند. هر رفتار، هر کمبود، هر محدودیت نابجا، هر بی بند و باری نابجا، هر عامل اجتماعی و هر عامل مصنوعی که در این قلمرو و میدان به وجود بیاید و بخواهد مانع تحقق این هدف شود باطل است، ظلم است. این خلاف حق است و باید از میان برداشته شود. در آیه‌ای دیگر، با بیان دیگر، با آهنگ دیگر این مطلب را می گوید:

اَفَحَسِبتُم اَنَّمَا خَلَقنَاکُمْ عَبَثاً وَ اَنَّکُم اِلَینَا لا تُرجَعوُن(۱۷)

اگر قرار بود انسان و عمل انسان و پاداش و کیفر عمل انسان در کار نباشد آفرینش او عبث و بیهوده بود. آن چیزی که آفرینش انسان را از پوچ بودن و بیهوده بودن و" نیهیل "بودن بیرون می‌آورد این است که انسان سرانجام و فرجامی دارد؛ فرجامی که تعیین می‌شود، سرنوشتی که با عمل او در این قلمرو وسیع و رنگارنگ تعیین می‌شود. پس ملاحظه می‌کنید که حق به این معنای سوم در مقابل پوچی است. باطل یعنی پوچ، حق یعنی آنچه پوچ نیست و حق و باطل به این معنا، یعنی بدین معنای جدید، در قرآن مکرر در مقابل هم قرار گرفته‌اند. اعلام صریح قرآن به این که باید جهان، این جهان و این قلمرو، در این جهت آماده نگه داشته شود بدین معناست که وقتی نوبت به فرستادن انبیا می‌شود قرآن مکرر در مکرر یاد می‌کند و می گوید ما پیامبران را به حق فرستادیم.

»قَد جاءَت رُسُلُ رَبِّنا بِالحَقّ«(۱۸): پیامبران خدای ما به حق آمدند و برای ما حق آوردند. ما این قرآن را بر تو به حق فرستادیم، ما حق را بر تو فرستادیم. قرآن از عیسی علیه‌السلام نقل می‌کند که می‌گوید: من حق ندارم و بر من روا نیست که درباره خدای خویش جز به حق سخن بگویم. از موسی علیه‌السلام نقل می‌کند که آورنده آیین حق از جانب خداست. وقتی می‌خواهد فرعون را نفی کند می‌گوید: فرعون در روی زمین به غیر حق و در جهت خلاف حق، به راه استکبار، خود بزرگ‌بینی، بزرگی فروشی و عظمت کاذب داشتن رفت. یعنی محور ایمان و اعتقاد و دین انسانهای باایمان چیست؟ حق‌پرستی و اسلام به عنوان آیین انسانهای تسلیم در برابر حق اعلام می‌شود. مسلم یعنی انسانی که زیر بار حق می‌رود و در برابر حق عناد و لجاج و استکبار ندارد و خاضع است:

اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنوا اَن تَخشَعَ قُلوبُهُم لِذِکرِاللّهِ وَ ما نَزَلَ مِنَ الحَقّ(۱۹)

آیا وقت آن نرسیده که انسانهای با ایمان دلهایشان در برابر خدا خاشع شود و در برابر حقی که از جانب خدا فرود آمده و وحی حقی که بر انسانها آمده سر تسلیم بسایند؟ در سوره مائده یاد می‌کند از گروههایی که نهضت اسلام با آنها روبه‌روست و می‌گوید:

لَتَجِدَنَّ اَشَدَّ النّاسِ عَداوَةً لِلَّذینَ آمَنوُا الیَهوُدَ والَّذینَ اَشرَکوا(۲۰)

در برابر مسلمین سخت‌ترین دشمنان را یهودان و مشرکان خواهی یافت. و بعد می‌گوید:

وَلَتَجِدَنَّ اَقرَبَهُم مَوَدَّةً لِلَّذینَ آمَنوا الَّذینَ قالوا اِنّا نَصاری(۲۱)

در میان این گروهها، آن که از همه نزدیکتر است به مهربانی و مودّت با انسانهای مسلمان آنها هستند که می‌گفتند ما نصرانی هستیم. »ذلِکَ بِاَنَّ مِنهُم قِسّیسینَ وَ رُهباناً«(۲۲) چون در میان اینها کشیشان و راهبانی هستند که وقتی با دعوت حقِ تو روبه‌رو می‌شوند در روح آنها زمینه حق‌شناسی و حق‌پذیری چنان آماده است که وقتی فهمیدند دعوت تو حق است آن را می‌پذیرند. چگونه می‌پذیرند؟: با خضوع و خشوع می‌پذیرند، اشک از دیدگانشان سرازیر می‌شود و خوشحال‌اند، اشک شوق می‌بارند و خوشحال‌اند که دعوت حق الهی را شناختند و پذیرفتند و دعایشان به درگاه پروردگار و آرزویشان از پروردگار این است که خداوند آنها را در شمار انسانهای صالحِ شایسته کار درآورد.

این وقتی است که قرآن می‌خواهد از کمال انسانی این گروه غیر مسلمان، یعنی غیر وابسته به قرآن، یاد کند. اما در مورد مسلمانانِ با قلب و طینت و باطنی آماده برای پذیرش حق، این طور از آنها یاد می‌کند: عامل اینکه اینها آماده‌اند برای یاری حق و نزدیکی به صفوف حق همین است که در درونشان استکباری در برابر پذیرش حق نیست. به این ترتیب قرآن از یک مطلب دیگر یاد می‌کند و آن حق‌گرایی انسان است. اوج انسانیت انسان از دیدگاه قرآن در چیست؟: در این که حق‌دوست و عدل‌دوست باشد. کدام انسان، انسان برتر است؟: انسانی که در برابر حق تسلیمتر است. کدام انسان برای سعادت آماده است؟: انسانی که حق‌پذیر باشد. چه چیز انسان را به شقاوت و تیره‌بختی و انحراف می‌کشاند؟: مقاومت در برابر حق. و چه عاملی موجب این مقاومت می‌شود؟: هوا و هوس، هواپرست بودن، خودپرست بودن. خودپرستی ضد حق‌پرستی است. استکبار ضد حق‌پرستی است. در چندین آیه از آیات، قرآن وقتی می‌خواهد از خدای متعال یاد کند خدا را به عنوان حق مطلق یاد می‌کند:

فَتَعالَی اللّهُ المَلِکُ الحَقُّ لا اِلهَ الا هُو(۲۳)

والا باد خداوند فرمانروای جهان، خدای حق، حق مطلق. و در جای دیگر: وَ رُدّوُا اِلَی اللّهِ مَولاهُمُ الحَق(۲۴)

و انسانها بازگردانده می‌شوند به سوی خدا که مولا و سرور آنهاست؛ مولایی که حق است. خداپرستی، به یک تعبیر، حق‌پرستی است، اما نه حق قراردادی و نه حق نسبی، بلکه حق مطلق. مهم این است. مهم این مرز است. نه حق نسبی و نه حق قراردادی، بلکه حق مطلق پذیرش نظام حق هم بازمی‌گردد به پذیرش خدای حق. برای اینکه از دیدگاه قرآن شناخت نظام حق دو منبع دارد، یکی منبع علم و آگاهی و اندیشه و عقل بشری و دیگری منبع وحی، وحی الهی. وقتی قرار است حق بودن این جهان در پرتو حق بودن

خـدا و حق بودن نظامات و مقررات در پرتو هـدف داشتن این خلقت الهی باشـد، آن چیزی که می‌توانـد به انسان حق را بشـناساند یکی انـدیشه مسـتقیم اسـت و دیگری وحی محکـم متقن. این است پیـام الهی و هـدایت پروردگـار از طریـق انبیـا و رسـلی که برای هـدایت انسانهـا به حق فرسـتاده است. با جمع‌بنـدی این دسـته از آیات به این نتیجه می‌رسـیم که از نظر قرآن این جهان چون دارای هدف است حق است و هدفی که این جهان را حق می‌کند عمل انسان است نه خود انسان.

تفاوت جایگاه عمل انسان در اسلام و در مکتبهای مادی

آن گاه که به عمل انسان می‌رسـیم از امور واقعاً عجیب، نزدیکی بین این مطالب است با مطالبی که در مکتبهای مادی زمان ما یافت می‌شود. در مارکسـیسم بر این مسأله سخت تکیه می‌شود که مرحله نهایی تکامل، که ما اکنون با آن روبه‌رو هستیم، عبارت است از این که موجودی در این بستر تکامـل به وجود آمـده است به نـام انسـان، انسـانی که از این پس با کار و عملش به تکامل سـرعت و جهت می‌دهـد. بنـابراین، کـار سازنـده انسـان، اوج تکامـل طبیعی و اجتماعی اوست که این مکتب می‌شـناسد. یعنی این مکتب کار سازنده انسان را اوج تکامل می‌شـناسد. قرآن نیز کار نیک انسان را اوج و هدف این تکامل می‌شناسد، اما با هم تفاوتها دارند. برای اینکـه در ایـن مکتـب، کـار، بیشتـر به عنـوان کـار تولیـدی و اقتصـادی است، هر چنـد کـار تولیـدی و اقتصـادی بـا آن اوج ذهنی یا ایـدئالیستی)چون نمی‌خواهم این تعبیرها را بکنم(، با شـکل آرمانی‌اش به صـحنه بیاید؛ یعنی هر کسـی کار می‌کند به دلیل اینکه از کـار لـذت می‌برد، کـار اقتصـادی می‌کنـد نـه برای آنکه مزد بگیرد و نه برای آنکه زنـدگی‌اش را سامـان بخشـد و نه برای اینکه به خوراک و پوشاک و مسـکن برسـد، چون نظام اجتماعی اشتراکی همه اینها را آماده کرده، چه برای کسـی که کار بکند و چه برای کسـی که کار نکنـد. ولی هر انسانی در حـد توانایی‌اش کار می‌کنـد. چرا؟ چون از کار لذت می‌برد. حالا انسان چگونه می‌تواند از کار اقتصادی چنین لـذتی ببرد که بدون عنایت به بازده خوراکی و پوشاکی و امثال اینها باشد؟ چطور انسان به این مرحله می‌رسد و چطور کار بـدون این بازدهی برایش لـذت‌بخش است؟ این آن مسأله معمایی است که باید فهمیده شود. در منطق قرآن می‌بینیم که کـار انسـان مطرح است، امـا کـاری که کـار حسن و نیک باشـد، کاری که در جهت نظام حق باشـد. به دلیل اینکه کار نیک است انسان از آن لذت می‌برد. با چه معیار و سنجش می‌تواند کار نیک را بشناسد؟ یکی با معیارهای بدیهی و روشنی که هر انسانی برای شناسایی معروف و منکر و خیر و شر دارد که در این زمینه در بحثهای امر به معروف و نهی از منکر به طور مفصل در جلسه تفسیری که بود بحث شـد.(۲۵) و دیگر به اعتبـار اینکه کـاری است که به رضـا و خشـنودی خـدا می‌انجامـد، کاری است که رضای حق را دربردارد. به هر حال و در هر حال، در اینکه کار حسن و کار نیک انسان برای این نظام هدف و اوج هست، قرآن با صـراحت چنین هدف و اوج بودنی را می‌پذیرد و به این ترتیب وقتی قرآن می‌خواهد از دین اسلام و قرآن، کتابش، و پیامش یاد کند، باز می‌گوید دین حق:

هُوَالَّذی اَرسَلَ رَسولَهُ بِالهُدی وَ دینِ الحَقِّ لِیُظهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ وَ کَفی بِاللّهِ شَهیداً(۲۶)

خداونـد کسـی است که پیـامبرش را با هـدایت و راهنمایی و با دین حق فرسـتاد تا این دین حق را بر همه دینها پیروز سازد، هر چند مشـرکان را خوش نیاید، و کافی است که خدا شاهد و گواه راستین بودن و حق بودن این آیین باشد. از اسلام به عنوان دین حق یاد می‌کند.

بنـابراین اگر ما امروز بخواهیم مردم دنیا را به اسـلام دعوت کنیم فکر می‌فرماییـد با جوّی که امروز در دنیا حاکم است و با زیربنایی که در این بحث فشـرده عرض شد، بهترین شـعار برای اسـلام این است که اسلام دین چیست؟: دین حق و عدل، کار و عمل صالح. چه بسا بایـد در هر زمانی برای دعوت به یک آیین و مکتب، شـعاری جدیـد انتخاب کرد. من فکر نمی‌کنم ما برای انتخاب شـعار و عنوان دعوت، همیشه خود را ملزم به انتخـاب عناوینی کنیم که در دوره‌های قبل به کار برده می‌شـد و آن را به عنوان سـرلوحه نظام

عرضه کنیم. باید ببینیم در چه زمانی هستیم و دلها متوجه چه شعاری است. اگر دیدیم شعاری که دلها متوجه آن است در آیینی که ما پیرو آن هستیم به حد اعلا وجود دارد، همان را عرضه کنیم. امروز دلها در اردوگاههای شرق و غرب در پی دو چیز است:
اول در پی عـدل. مردم همه جا از مظلوم واقع شـدن انسان و انسانیت رنـج می‌برند، از ظلم بیزارند، در برابر ستمها و ظلمها نارضایی شدیـد دارنـد که گـاهی به مقـاومت قهرآمیز منتهی می‌شود و اگر هم به مقـاومت قهرآمیز منتهی نشود، دلهـا از نظام موجود متنفر و بیزار است. بیزاری از ظلم، عشق و علاقه و خواستاری نسبت به عدل. خوب، ما هم به همان شعار رو آوریم.
دوم هدفداری. الان در بسیاری از جامعه‌های به رفاه رسیده مشکل بزرگ این است که زندگی برای انسانها معنا ندارد، معنایش را از دست داده، پـوچ و بی‌هـدف است. انسـان تشـنه حـق است، یعنی فطرت انسانهـا حـق‌پرست و حـق‌دوست است. اینجـا حـق به چه معناست؟ به همین معنای سومی که عرض شد. یعنی می‌خواهد که زندگی‌اش جهتی، هدفی، نتیجه‌ای، فرجام و پایان روشـنی داشته باشـد. می‌خواهـد کار و تلاشـش در جهت هـدفی معین و مشـخص و ارزنده باشد. دنبال یک هدف برای کار و تلاشـش می‌گردد. پس انسانها در جستجوی حق به این معنای سوم یعنی هدفداری زندگی هستند.
خوب، وقتی که اسـلام آیین حق است و برای زنـدگی هـدف اعلام می‌کنـد و می‌گویـد که اگر این هدف نبود خلقت شـما انسانها عبث بود و وقتی که اسـلام آیین عدل است و می‌گوید نظامی نظام درست و حق است که هماهنگ با این هدفداری خلقت جهان و انسان باشد و آنچه برخلاف این هدفداری و رسیدن به این هدف باشد ظلم)همین تعبیر ظلم(و انحراف از حق است، پس می‌توانیم بگوییم ما با شـعارِ داشـتن آیین حق و عدل در جهان امروز دعوت خودمان را عرضه کنیم. البته به یک شرط؛ به شرط اینکه عمل ما آن قـدر وارونه نباشـدکه مردم دنیـا را بیزار کنـد و بگوینـد اگر بخـواهیم حـق و حق‌پرسـتی را در رفتـار شـما بنگریم، مـا از این حق گریزانیم و این آن حقی نیست که فطرت ما جستجو می‌کرد؛ و اگر بخواهیم عدل را در زندگی و رفتار و نظام اجتماعی و اقتصادی شما بنگریم این هم آن عدلی که ما می‌خواهیم نیست؛ این عدل، عدل قلابی است و آن حق هم حق قلابی است.
من به جای آنکه مطلب را خیلی گسترده‌تر کنم، به خودمان مربوطش می‌کنم. یکی از چیزهایی که می‌تواند به زندگی ما، به روابط فیمابین ما در خانواده، در قشـر و گروههایی که با هم هستیم یا می‌خواهیم با هم باشیم جاذبه و درخشندگی بدهد و ما را از این‌همه تبلیغ زبانی و از این‌همه تبلیغ قلمی بی نیاز بکند این است که مناسـبات ما، لااقل در آن دایره‌ای که تسلط ما بر آن دایره بیشتر است، بر مبنای حق و عدل باشد.
یـک سؤال: آیا ما در گفتگو و سـخنی که با هم داریم، در مباحثه‌ای که با هم می‌کنیم و تبادل نظری که می‌کنیم، مراقب این هستیم که در این گفتگو حق‌محور و عـدل‌محور باشـیم نه خودمحور؟ آیا مراقب این هستیم که هر یک از ما خودش و انـدیشه و فکرش را ترازوی منحصـر به فرد حق و باطل قرار ندهد؟ آیا ما آماده آن هستیم که هر یک از ما خودش و اندیشه و فکرش را ترازوی منحصر به فرد حق و باطـل قرار ندهـد؟ آیـا مـا آماده آن هستیم که اگر بر انـدیشه ما، بر گفته ما و بر رفتار ما نقـدی منصـفانه شود آن را به راحـتی بپـذیریم؟ و آیـا آمـاده آن هسـتیم کـه اگر می‌خـواهیم گفته دیگری، انـدیشه دیگری، کرده و رفتـار دیگری را انتقـاد کنیم، انتقادی منصـفانه داشـته باشـیم؟ یا هدف ما این است که صـرفاً انتقادی کرده باشیم و حرفی زده باشیم؟ قبلاً این گفته، این اندیشه و این رفتار را منصـفانه سـنجیده باشـیم و اگر واقعاً دیدیم که اشـکالی و ابهامی در آن به نظر می‌رسد، آن را به صورت یک اشکال و ابهـام مطرح کنیم؟ آیـا عـادت داریم که انتقادهـای ما اصـلاً آهنگ سؤال داشـته باشـد نه آهنگ کوبانـدن؟ اینها مربوط به خودمان است. و آیـا قبـول داریم که تـا فرد یـا گروهی حـداقل به این مرحله نرسـند حق ندارنـد داعیه دعوت دیگران را به راهی و به سویی داشـته باشـند؟ من فکر می‌کنم این حداقل مسأله است نه حد اعلای آن. من فکر می‌کنم این اولین چیزی است که هر کس را که ما بخـواهیم به سـوی خـویش دعـوت کنیم از مـا انتظـار دارد. اگر در همـان گـام اول که بـا مـا روبه‌رو می‌شـود مـا را آدمهـای لجوج ومتعصب، به معنای خودمحور، بیابد - که من محور حق و باطل هستم، من ترازوی منحصر به فردِ حق و باطل و عدل و ظلم هستم -

مسلّم است و گمان می‌کنم برای همه ما روشن باشد که از ما فاصله خواهد گرفت. هر فرد و گروهی که این گرفتاری را داشته باشد اگر از تمام دستگاههای تبلیغاتی دنیا و آخرین فنون تبلیغاتی، بهترین قلم، بهترین بیان، شیرین‌ترین و جذابترین شعرها، مهیجترین نمایشنامه‌ها و فیلمها هم استفاده کند، باز به جایی نمی‌رسد.

حق‌طلبی و پرهیز از پیش‌داوریها

من، مخصوصاً در یک دوره‌ای که با مسیحیت و کلیسا یک نوع اصطکاک داشتم و موضعم اندکی مقابله داشت، می‌دیدم چقدر انسان باید مواظب باشد که از پیش‌داوریها و پیش محکوم کردنهای همین دستگاه کلیسا نیز پرهیز کند. یادم نمی‌رود که یک استاد مسیحی دانشگاه هامبورگ که در رشته مسیحیت تدریس می‌کرد رفتارش برای من جاذبه داشت چون رفتارش منصفانه بود. این آقا استاد رشته روابط بین ادیان بود)مسیحیت و سایر ادیان(. یک روز با گروهی از طلاب الهیات، که در آینده باید به هر حال در مسیر روحانیت مسیحی قرار بگیرند، در نماز عید فطری که برگزار می‌شد آمده بود تا از نزدیک نماز عید را ببینند و بعد نیز اظهار علاقه کرد که ده پانزده دقیقه‌ای با هم گفتگو داشته باشیم و چون در این روزهای عید فطر و عید قربان عده زیادی از مسلمانها دور هم جمع می‌شوند، ضمن اینکه با درخواست او موافقت کردیم، گفتیم باید یکی دو ساعت معطل شوید تا ما اول با این برادران مسلمان که اینجا هستند خوش و بشی بکنیم، عالَم ودادی داشته باشیم و گرمای محبتی ایجاد بکنیم. او هم قبول کرد. آخر وقت نزدیک ظهر بود که فراغتی پیدا کردیم و با ایشان قدری به صحبت ایستادیم. بعد ایشان اظهار علاقه کرد که دیدار مفصلی داشته باشیم، دیداری یکی دو ساعته و با چند نفری به کتابخانه آمد و یکی دو ساعتی با هم بودیم. آن طور که در ذهنم هست گفتیم اگر سؤالاتی هست در زمینه اسلام مطرح کنید. یکی از این طلاب که سال آخر دانشگاهش بود سؤالی را مطرح کرد راجع به اینکه قرآن در زمینه تثلیث چه می‌گوید. آن بحث را مطرح نکنم که خودش بحثی است انتقادی. ماحصل این بود که من برای اینکه نخواسته باشم به او جواب گفته باشم گفتم می‌توانم از شما خواهش بکنم یک بار دیگر با هم در همین جا و در این جلسه‌ای که هستیم آیاتی را که در قرآن مربوط به تثلیث مسیحیت است بررسی کنیم، چون بیش از سه آیه نیست؟ گفت: عیبی ندارد. آیات را پیدا کردیم. قرآن با ترجمه آلمانی هم بود. دادیم، گفتیم: آقا بفرمایید مطالعه کنید. این جوان شروع کرد به مطالعه. گفتم: بخوان. او شروع به خواندن در حضور دیگران کرد. خواند و آرام آرام که جلو رفت گفتم: شما از این آیه چیزی را می‌فهمید که به قرآن نسبت برداشت تثلیث داده شود؟ گفت: نه، از این نمی‌فهمم. گفتم: از آن یکی؟ گفت نه، از این هم نمی‌فهمم. گفتم: از آن آیه دیگر؟ گفت: نه، از این هم نمی‌فهمم. گفتم: اگر آیه دیگری هم در قرآن سراغ دارید که در این زمینه است بفرمایید، ولی من به شما می‌گویم آیه دیگری نیست، حالا اگر می‌دانید بگویید. گفت: پس این از کجا نشأت گرفته است؟ گفتم: این یک نسبت نابجاست برای کوباندن قرآن. خوب، او خوشحال شد.

در پایان که می‌خواستیم خداحافظی کنیم و برویم، آقایی که استاد اینها بود و باید آنها را در جهت دعوت مسیحیت معتقد بکند و سوق بدهد ژستی و مطلبی داشت که الان بعد از هفت هشت سال برای من هنوز خاطره‌انگیز و واقعاً جالب است. گفت: ما از این دیدار تشکر می‌کنیم و از اینکه به ما فرصتی دادید تا با هم گفتگو داشته باشیم. این تنها یک دیدار نبود، این یک درس بود. و بعد این تعبیر را گفت: شما در این دیدار ما را از اشتباهی بیرون آوردید که به وسیله نویسندگان خودمان در این اشتباه افتاده بودیم. این واکنش منصفانه و انسان مآبانه این مرد و یک استاد بود که در برابر یک گروه دانشجوی الهیّات خودشان مرا به یاد این آیه قرآن انداخت که: «ذلِکَ بِاَنَّ مِنهُم قِسّیسینَ وَ رُهباناً». این یک نمونه از همان رفتار بود که این آقا این طور منصفانه بگوید بله ما تشکر می‌کنیم که شما ما را از اشتباهی درآوردید که به دست نویسندگان خودمان در این اشتباه افتاده بودیم. این همان چیزی است که اسلام می‌خواهد ما داشته باشیم. ما باید با یک چنین انصاف و دیدی در بحثها و برخوردها، در داوریها و موضع گیریها آراسته باشیم

و این هنوز حد اعلا- نیست بلکه حداقل است. این اولین درِ باغ سبزی است که باید نشان بدهیم، داخل باغ باید خیلی از در باغ سبزتر و جالبتر باشد.

این است که امروز دعوت ما به سوی اسلام برای جوانهای خودمان، زن و مرد خودمان، برای دنیا و جهان، باید به این صورت انجام پذیرد. پیشنهاد من این است و از دید خودم باید به این صورت باشد که دعوت به اسلام یعنی دعوت به حق. یعنی اگر کلمه اسلام را از رویش برداریم دعوت شونده ببیند که ما او را به حق دعوت می‌کنیم و اگر دعوتِ زبانی و قلمی و اندیشه‌ای و عملی ما به اسلام، به این آراستگی و زیور گیرا و جذاب آراسته شد، فکر می‌کنم بتوانیم به پیروزی این دعوت مطمئن باشیم. بحث بعد، که اتفاقاً گویا به خاطر آن، این بحث را انتخاب کرده بودیم، همان برداشت سوم از حق و باطل است و پیروزی حق بر باطل بر طبق آیات قرآن و این که این چه معنا دارد که ان شاءالله در نوبت آینده ادامه می‌دهیم. والحمدللّه و صلّی‌اللّهُ علی سیّدِنا محمّد و آل محمّد.

پرسش و پاسخ

مهندس شکیب‌نیا: سؤالی که من دارم اتفاقاً تناسب دارد با سؤالی که در جلسه قبل مطرح کردم، و آن همان مسأله هدف است که آن دفعه مطرح شد که هدف این جهان چیست. بحثی را که من عنوان کردم این بود که هدف ممکن است تأمین عدالت اجتماعی باشد، و مکاتب مختلف جهان همه ادعایشان این است که ما در این نظامی که ارائه می‌دهیم عدالت اجتماعی به بهترین وجه تأمین می‌شود. بحثی را که اینجا راجع به هدف عنوان شد بازمی‌گردد به آیه «خَلَقَ السَّمواتِ وَالاَرضَ وَ مَا بَیَنهُما فِی سِتَّةِ اَیّامٍ وَ کانَ عَرشُهُ عَلی الماءِ لِیَبلُوَکُم اَیُّکُم اَحسَنُ عَمَلاً».(۲۷)

می‌بینیم که هدف این است که انسان آزمایش شود، یعنی هدف، خودِ انسان و عمل نیک خود انسان است. یا در آیه دیگر که می‌فرماید: خَلَقَ المَوتَ والحَیوةَ لِیَبلُوَکُم اَیُّکُم اَحسَنُ عَمَلاً»،(۲۸) هدف آزمایش انسان ارائه شده است.

نتیجه‌ای که می‌توانیم بگیریم این است که برگردیم به همان نظریه عدالت اجتماعی. حالا- اگر ما بحث را روی همین محور ادامه دهیم لااقل یک مقدار از مسأله بنده حل می‌شود. ولی جناب آقای بهشتی بحث را خیلی بالاتر گرفته بودند و نتیجه‌اش این شد که تشنگی بنده را ارضا نکرد. ما دنبال هدف می‌گردیم و حتی دفعه اول من سؤال کردم که اگر هدف کمال است پس کمال چیست؟ اینجا به اصطلاح یک شک یا وهم یا سؤال گنگ در بحث مطرح می‌شود که اگر هدف خود انسان است و همه این کارها را خدا کرده است برای اینکه انسان را آزمایش کند و ببیند اعمال چه کسی خوب و اعمال چه کسی بد است، این فکر در نظر مجسم می‌شود که مگر خدا بیکار بود که گفت «وَ کَانَ عَرشُهُ عَلی الماءِ»؟ قبل از اینکه آدمی به وجود بیاید، عرش داشت و عرشش هم روی ماء بود و مگر بیکار بود بیاید آدم را خلق کند، در مقابلش شیطان را هم خلق کند، این دو تا را بیندازد به جان یکدیگر و بعد بنشیند و این را تماشا کند؟

من همان‌طور که خودتان خوشبختانه عنوان فرمودید قصدم انتقاد کردن نیست، قصدم برطرف کردن توهّمی است که در ذهن من ایجاد شده است و دلم می‌خواهد یک مقدار روشن بشوم. اگر بحث آن اندازه بالا- بگیرد من لااقل ارضا نمی‌شوم و این فکر در نظرم مجسم می‌شود که اگر «لِیَبلُوَکُم اَیَّکُم اَحسَنُ عَمَلاً» هدف است پس خود انسان و کار انسان چه می‌شود؟ این مثل این است که خداوند می‌خواسته یک بازی بکند، یک چیزی را درست بکند و بعد هم رویش آزمایش بکند تا چه از آب درآید. من می‌خواستم روی این شبهه‌ای که در ذهن من ایجاد شده کمی صحبت کرده مرا روشن بفرمایید. اگر در میان راه همان عدالت اجتماعی را تحویل من داده بودید من راضیتر بودم و حرفی هم نداشتم. می‌گویم لزومی نداشت مرا آن همه بالا ببرید اما حالا که مرا بالا بردید این توهم در ذهن من ایجاد شده است که خدا که عرش داشت و عرشش هم روی ماء بود چرا اصولاً انسان و شیطان را خلق کرد

که مورد آزمایششان قرار دهد؟

اول ببینیم اگر کسی از دوستان در همین زمینه، نه فقط به عنوان تأیید بلکه برای توضیح بیشتر یا به عنوان پاسخ و حل این مشکل مطلبی دارند بفرمایند تا در این مسأله با یک نوع همفکری به نتیجه مشترک برسیم.

مرحوم مهندس مهدی بازرگان: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. عرایضی که بنده می‌خواهم بکنم مسلّماً مشمول فرمایشهای اخیر ایشان هم نیست و هم هست، نه انتقاد است و نه اعتراض؛ گریزی می‌خواستم بزنم و تکمله‌ای. منتها از این بابت هم قدری مردد هستم که نکند یا در کفش جلسه آینده‌شان شود. خواهش می‌کنم از جناب آقای دکتر بهشتی که اگر وارد این مطلب شدم به حساب معارضه نگذارند. البته اگر در رابطه با صحبت آینده‌شان مانعی ایجاد می‌کند جلویش را بگیرند و همان جا یک اشاره‌ای بکنند بنده متوقف می‌شوم و به مطلب دیگرم می‌پردازم.

در ضمن مطالب قسمت ماقبل اخیر نکته‌ای فرمودند که خیلی به دل بنده چسبید و در یک جلسه خانوادگی و خصوصی نکاتی گفتم که خیلی خوششان آمده و البته خودم هم تعجب کردم، چون فکر می‌کردم هم بدیهی است و هم قبلاً گفته‌ام. بنابراین به جهت تشویقی که آنجا شدم این جسارت را اینجا می‌کنم. در ضمن صحبتها در قسمت ماقبل اخیر فرمودند که در دنیا یک موج نیهیلیسم، یک موج پوچ‌بینی دنیا و سرخوردگی و در واقع یأس پیدا شده است، و یک آرزوی مشترک در شرق و غرب اروپا و جاهای دیگر پیدا شده و آن آرزو این است که همه امروز به دنبال یک چیز می‌روند و شعار تصریحی یا تلویحی دنیا شعار عدالت‌خواهی، عدالت به طور مطلق، اجتماعی یا غیر اجتماعی، و فرار و نجات از ظلم و فشار و به اصطلاح پایمال شدن حقوق است. در آن مجلس این نکته پایه و استدلال بنده بود و این را دلیل می‌آوردم بر اینکه ظهور وعده‌ای که داده شده است، یعنی ظهور امام زمان عجّل‌اللّه تعالی فرجه الشریف، حق است برای اینکه وقتی روایات مربوط به امام زمان عجل‌اللّه تعالی فرجه الشریف را نگاه می‌کنیم می‌بینیم در اکثر آنها روی این تکیه دارد که:

یَملاءُ الاَرضَ قِسطاً و عَدلاً کَما مُلِئَتْ ظُلماً وَ جَوْراً(۲۹)

خیلی کم گفته شده و یا هیچ گفته نشده که امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه‌الشریف، یعنی امام دوازدهم از امامهای شما از اولاد حسین بن علی علیه‌السلام، می‌آید جهل را ببرد و علم را جایش بیاورد. گو اینکه اسلام در برابر جاهلیت است ولی چنین وعده‌ای داده نشده است. وعده‌ای هم که راجع به فراوانی نعمتها داده شده خیلی کمتر از این است. یا وعده‌ای که می‌گویند همه مسلمان می‌شوند بنده در روایتی ندیدم و اگر هم باشد خیلی کم است. آنچه که انگشت به رویش گذاشته شده همین عدالت است. چرا؟ برای اینکه چیزهای دیگر را بشر با پای خود به آن رسیده یا خواهد رسید: به علم رسیده و می‌دانیم علمی که امروز وجود دارد و دائماً در تزاید است احتیاج ندارد که امام غائبی پیدا شود و به بشریت درس فیزیک و شیمی و جامعه‌شناسی و امثال اینها بدهد؛ بشر باز کردن درهای نعمت و تولید و فراوانی را هم احتیاج ندارد زیرا خود بلد است و به دنبال آن رفته است و یاد هم گرفته، چنان که امروز از آب کره می‌گیرند. ولی آنچه که بشر روزبه‌روز و قرن‌به‌قرن فاقدش می‌شود و آرزومندش می‌شود عدالت است، چون رژیمها و نظامهایی که آمده‌اند همه وعده مبارزه با ظلم و فشار داده‌اند و وقتی در عمل مکتبشان و رژیمشان یک عده را راضی کرد و یا عده‌ای را به حق و عدالت و مشروطه رساندند ولی اکثریتی بی‌چیز شدند. ببینید این آن چیزی است که بشر احتیاج دارد و به همین دلیل با وجود اشکالاتی که درباره عمر حضرت است و درباره فلان و فلان است آدم می‌بیند در یک زمانی چنین وعده‌ای داده شده است که چنین مسأله‌ای مطرح نبوده است. از ائمه علیهم‌السّلام و پیغمبر صلوات اللّه علیه و آله و سلم به کرّات این روایت نقل شده است. اگر آنها بنا بود آرزوهای نفسانی و درد دلهایشان را به صورت یک فرج آخرالزمان مطرح می‌کردند و می‌گفتند: بله کسی از اولاد ما خواهد آمد که مثلاً دماغ بنی‌امیه و امویها را به خاک می‌مالد یا سر بنی‌عباس را می‌برد یا سادات را به مقام اعلا می‌رساند و حرفشان را به کرسی می‌نشاند، یا حداقل خیلی عادلانه می‌گفتند: بله اولاد و ذرّیه پیغمبر خلیفه خواهند شد. اگر بنا بود

این نـدا وعده بشـری باشد یعنی از درون و خواسـته‌ها و عواطف بیرون آمده باشد، قاعدتاً این وعده‌ها را می‌دادند، ولی می‌بینیم این وعده‌ها هیچ نیست. وعده چیزی را می‌دهند که در آن زمان هیچ وجود نداشته است.

ببینیـد گـاهی وقتها حرفهایی می‌زننـد؛ می‌گوینـد چرا اسـلام بردگی را قبول کرد یا فلان چیز را اجازه داد. خواسـته‌ها اصـلاً دوره به دوره عـوض می‌شـود. عـذر می‌خواهم که هی مثـال می‌زنم و طولـانی می‌شود. مرحوم برادرم، که مـدتی در ده بود، می‌گفت چون سابقـاً ارباب مرجع تمام شـکایات بود)هم برای غسل و کفن و دفن پول می‌داد و هم دعواها را مرافعه می‌کرد(یک روز زنی آمـده بـود از دست شـوهرش شـکایت می‌کرد و طلاـق می‌خـواست و می‌گفت این مرد مرا کتک نمی‌زنـد! ببینیـد این که امروز این‌قـدر اهمیت می‌دهند که چرا در قرآن آمده است که »وَاضْرِبوهُنَّ« – گو اینکه وَاضْرِبوهُنَّ بعد از »فَعِظوهُنَّ واهجُروهُنَّ فِی المَضاجِع«(۳۰) است و دنبـالش آمـده که اگر می‌ترسـید از »شِقاقَ بَینَهُمَا، فَابعَثوُا حکماً« – این به نظر ذنب لایُغفر قرآن و جرم می‌آیـد. بشـر هزار و چهارصـد سـال پیش، بشـر دو هزار سـال پیش، بردگی را بـه سـهولت قبـول می‌کرد. نمی‌خـواهم بگـویم بردگی چیز خـوبی است؛ می‌خواهم بگویم عواطف و خواسـته‌ها یا به اصـطلاح امروز شـعارها دوره به دوره عوض می‌شود. آن زمان شـعار بشر، خواسته بشر، آن که مشـترک بـود، عـدل نبود و درد و داد بشـر از ظلم نبود، ظلم را قبول می‌کرد، حالاـ به حق یـا نـاحق کـاری نـدارم. این شـعار آخرالزمـان است و وقتی می‌گوینـد کسـی می‌آیـد که »یَملأُـ الاَرضَ قِسطاً و عَـدلاً کَما مُلِئَت ظلماً و جوراً« می‌بینیم این صددرصـد منطبق است با سیر تحول و تکامل اجتماع بشـر. و چون چنین وعده داده شده، نشانه‌ای داده شده که آن زمان مطرح نبود و خواسـته نشده بود و قاعدتاً نباید چنین چیزی بگویند، این خود یکی از دلایل و مدارک می‌شود.

همراه ایـن به مـا گفته‌انـد که انتظـار فرج آل محمّـد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و انتظـار قـائم مـا بزرگـترین ثـواب است و این هم بزرگترین مسأله روز است در برابر این یأس و در برابر این ناامیدی که همه جا مخصوصاً مسـلمانها را گرفته است و ما می‌دانیم یأس همـان نیهیلیسم می‌شود. عامـل پوچی یـأس است، بشـر مـأیوس می‌شود وقتی می‌بینـد هیـچ جا چیزی نیست و ظلم هم دائماً در تزاید است و عـدل که مطلـوب است حاصـل نخواهـد شـد و تمـام این رژیمهـا و مسـلکها و مکتبهـا پوچ است و دروغ. آن‌گـاه، در برابر، عکس‌العمـل بشـر چه می‌شود؟: یأس – این مرض بشـری، مرض دنیایی، مرض جهانی. می‌گوینـد در آخرالزمان انتظار فرج داشـتن، انتظـار قیام داشـتن، بزرگترین حسـنه و ثواب است و واقعاً این احتیاج بشـر است که علی رغم تمام این موجها و تمام این بـدبختیها و تمـام این فشارهـا مـأیوس نشود. برای اینکه وقتی بشـر مـأیوس شـد همه چیز را از دست می‌دهـد. قبل از ظهور هم مسـکّنی که برای ناکامیهای بشـر داده می‌شود، مخصوصاً برای مسـلمانها که بیشتر مورد ظلم و فشار هسـتند، این است که مأیوس نشویـد، امیـد داشـته باشید، نشاط داشته باشید، فعالیت داشته باشید، اجتماع داشته باشید و انتظار فرج بکشید.

اما چرا این یأس و پریشانی و پوچی در بین می‌آید؟: برای اینکه واقعاً تمام این مکاتب پوچ هسـتند. در همین جلسات بود که بعد از فرمایشـهای آقای دکتر بهشتی عرض کردم و بعـد هم یکی دو جا آقای کتیرایی سؤال می‌کردند که این چه حرفی است. ببینید، فرق اسـلام بـا سـایر مکـاتب در همین پـوچ بودن و پوچ نبودن آن شـعار است. دم از انسـانیت می‌زننـد، دم از عـدالت می‌زننـد، عـدالت اجتماعی و فلان، دم از تکامل می‌زننـد، دم از تولیـد می‌زننـد، دم از زندگی می‌زنند، دم از آسایش می‌زنند، دم از هنر می‌زنند)هنر برای هنر(ولی همه اینها دکانهایی در مقابل توحیـد، در مقابل دین و اسـلام است. چرا این‌قدر امروزه اومانیسم(۳۱) مد شده است؟: برای اینکه نمی‌خواهنـد بگوینـد قرآن، نمی‌خواهند بگویند خدا، بنابراین چه چیز به مردم نشان می‌دهند؟ می‌گویند اینها بی‌معناسـت چون پایه نـدارد. انسانیت چه معنی دارد؟ اگر جنبه طبیعی مسأله را بگیریم که انسان هم یک موجود طبیعی است)این را قبلا عرض کرده بودم(پس آکل و مأکول بودن که ناموس کلی طبیعت است. آن آدمی که استـثمار می‌کنـد، می‌زند، می‌کشد، می‌خورد، این معنای طبیعی مسأله انسانترین انسانهاست برای آنکه به آن مرحله تکامل عالی و اعلای حیوانیت رسیده است: بزن، بکش، بخور، ببر و خودت حاکم بر همه باش. شـرافت، اخلاق، تمام اینها تکیه‌گاهی می‌خواهد. در یک‌جا مثلی زده بودم مبنی بر اینکه اخلاق خوب

و بد بر حسب این که هدف چه باشد فرق می‌کند. یا فرض کنید مارکس که می‌گوید انسان را عمل می‌سازد و عمل اساس است، این هم از پوچ‌ترین حرفهاست. قرآن همه‌اش عمل صالح می‌گوید و احسنِ عمل، نه تنها عمل. آن‌وقت عمل صالح و حق و هدف و همه اینها منتهی و متّکی می‌شود به خدا. اگر خدا را بیاوریم همه اینها معنی پیدا می‌کند و می‌توانیم برای انسانیت بگوییم که عبارت است از آن نظام و آن اخلاق و رفتار و آن کرداری که ما را به خدا نزدیک بکند: «الیه راجعون». اخلاق کدام است؟: اخلاق، اخلاق الهی است. شرافت کدام است؟: آن که مرضی خدا باشد. عملِ تنها ضحّاك را می‌سازد، آنها را هم می‌تواند بسازد؛ آنها هم فعال بودند، آنها هم فعالیت داشتند. آنچه اسلام می‌گوید و آنها نمی‌گویند و در کلمهٔ لا اله الا اللّه مندرج است این است که تمام الهه‌ها، حتی انسانیت، شرافت، وجدان، اخلاق، کار، تولید، اقتصاد، رفاه، تمام اینها را باید دور ریخت. اینها تمام شرک است و اینها تمام رقیب در برابر آن است.

آقای مهندس شکیب‌نیا که دنبال هدف می‌گردند، هدف، در منطق قرآن، عدالت اجتماعی نیست، هدف انسانیت نیست، هدف هیچ کدام از اینها نیست. هدف خداست. هدف این است که انسان با پندارش، کردارش و گفتارش و شهادتش خود را به خدا برساند. بنابراین حق و باطل هم میزانش آن چیزی است که منطبق با خدا باشد.

بنابراین سه معنا در" حق "قرآن هست: هم واقعیت در آن هست، برای آنکه خدا واقع است و خلقت آسمان و زمین هم واقع است. پوچ نیست، تصور و وَهْم نیست، حق است. هم به معنای انطباق با واقعیت است، ولی واقعیت واقعی نه واقعیت خیالی. هم انطباق با قرارداد دارد. یعنی حق، در منطق قرآن، آیاتی است که این را می‌رساند: آن چیزی که با نظام ما، با دستور ما، با شریعت ما، با خواسته و با رأی ما منطبق باشد. بنابراین حقِ قرآن آن معنا را هم دارد.

از آن طرف، هم حق مطلق و اساسی را فقط مذاهب توحیدی دارند و سایرین ندارند، چون آنها هیچ چیزشان مطلق نیست و همه چیزشان نسبی است. برای آنگلوساکسون حق یک معنا دارد و آن اینکه منتهی بشود به عظمت امپراطوری انگلستان. برای آلمانها هم حق وجود دارد ولی آن است که مثلاً- برساند به آن کمونیزم و زندگی اشتراکی و یا مثلاً- دیکتاتوری پرولتر. آنها هم حقشان منطبق با آن قرارداد بود. حق اسلام هم منطبق است با آن چیزی که هم واقعیت خدایی دارد، چون واقعترین واقعیتها و حقیقت‌ترین حقیقتهاست؛ بعد هم طبیعت، بعد هم این شریعت که یک سلسله قرارداد است که منتهی به خدا می‌شود و بعد هم این مسیر و این سبیلی که ما را به خدا می‌رساند.

باتشکر از صحبتی که آقای مهندس فرمودند، فقط یک تذکر نسبت به یک بخش از آنچه فرمودند هست که انشاءالله در بحث بعد متعرض آن می‌شویم. فرمودند عدل در آن دوره‌ها به عنوان یک شعار عمومی مورد توجه نبوده است. من نتوانستم این مطلب را بپذیرم و در جلسه بعد بحث آن را می‌کنیم و توضیحاتی را خواهند داد و استفاده خواهیم کرد. من فکر می‌کنم در تمام دوره‌های زندگی بشری که به شعوری رسیده و درک ظلمی کرده، عاشق عدل هم بوده است. فقط مصادیقش فرق می‌کرده وگرنه اصل عدل را خواستار بوده است؛ این را می‌گذاریم برای جلسه بعد. از همین بخش اخیر فرمایشهای ایشان در ارتباط با سؤال آقای مهندس شکیب‌نیا استفاده کنم.

آقای مهندس و دوستان عزیز! خوب دقت کنید! زندگی با فروغ عشق معنا پیدا می‌کند. زندگی بی عشق زندگی سرد و خاموش است. گرما و روشنی زندگی با آتش عشق است. حق‌پرستی که امروز برای انسان مطرح شده نه حق‌پرستی سودطلبانه بلکه حق‌پرستی عاشقانه است. جهاد در راه حق دو گونه است یک وقت است که من مورد ظلم قرار گرفته‌ام، یعنی یکی از آن حقهای حقوقی مرا ظالمی خورده است، می‌جنگم تا از حلقومش در بیاورم. این بسیار خوب است. اولاً همین جنگ بسیار خوب است و از بی‌عرضگی و ستمکشی بسیار والاتر و بالاتر است. ولی عشق انسان نمی‌تواند این باشد. یک وقت هست کسی حق من را نبرده اما می‌بینم" الف "آمده حق" ب "را می‌برد؛ من که این کنار" ج "هستم و به من تجاوزی نشده است، برای اینکه حق ب را از الف

بگیرم و به او بـازگردانم، به پـا می‌خیزم؛ چرا؟؛ چون عـاطفه نوع‌دوسـتانه و عاطفه بشـری دارم. این یک پاسـخ به این چراهاست که می‌شود اومـانیسم. امروز عـالیترین معنـای اومـانیسم این است که من عاشق انسانیت باشم. اتفاقاً اگوست کنت(۳۲)، که به یـک معنا اولین طراح فلسـفی اومانیسم در مکتبهای جدیـد حقوقی و اجتماعی است)نه اولین در غرب و نه اولین در تمام دوره جدیـد(، و اول کسـی است که در جامعه‌شناسی و در مکتب اجتماعی این را عنوان کرده و انسان‌دوستی و انسان‌گرایی را به این شکل اجتماعی، به طور جمع‌بنـدی شـده و شـکل‌دار عرضه کرده است، پایـان تفکر و انـدیشه‌اش این است که انسان اصـلاً انسان‌پرست بوده است؛ بعد سمبل آسـمانی را که در خور سـتایش است معشوق خود قرار داد و مجسمه‌ای از آن درست کرد. این می‌شود آیین انسان‌پرستی در مکتبهای انسانی. ولی در مکتبهای الهی مسأله از این فراتر است: خـدا. با کمال تعجب گروهی اخیراً نوشـته‌اند که خـدای قرآن یک دیکتاتور است. خدای قرآن یک معشوق است نه یک دیکتاتور:

وَ مِنَ النّاس مَن یَتَّخِذُ مِن دوُنِ اللهِ اَنداداً یُحِبّونَهُم کَحُبِّ اللّهِ وَالَّذین آمَنوا اَشَدُّ حُبّاً للّه(۳۳)

در میان مردم کسانی هسـتند که به جای خدا معشوقهای دیگر انتخاب می‌کنند؛ انسانهای خداشـناس و خداپرست آنهایی هسـتند که بالاترین درجه عشق و محبتشان از آنِ خداست. یک‌بار دیگر هم در ماه رمضان عرض کردم مسأله خداشناسـی از آن مسائلی اسـت که بایـد واقعـاً روی آن کار بکنیم چون نقطه اصـلی است. با آن شـناختی که قرآن از خـدا به ما می‌دهـد و ما در پرتو قرآن از خـدا داریم خـدا دوست داشـتنی است، معشوق است. معشوقی که عشق به او هیـچ زمینه‌ای نمی‌خواهد، یعنی طبیعت و فطرت انسان سالم روی به خدا دارد؛ اصلاً گرایش به خدا دارد، یعنی عشق به خدا دارد.

این که فرمودیـد هدف چیست، هدف دیگر در آنجا قراردادی نیست، اعلام کردنی هم نیست، بلکه یک هدف فطری است. انسانی که اسلام می‌خواهد بسازد انسانی است عاشق خدا که هر کاری را قربةً الی اللّه می‌کند. انسان هرگاه واقعاً به این مرحله برسد، یعنی مرحله‌ای که کار قربـةً الی اللّه باشـد، به همان اندازه آن انسانی است که مصداق" احسن عملاً "است. بر این اساس است که عرض شـد کـار نیکو، کـار صالـح، کار حسن و انسان صالـح این چنین است. این اوج بنـدگی انسان است. اینجا هـدف خود انسان نیست، هـدفِ انسـان خـداست، چون از اوست و به او باز می‌گردد. حرکتی است که آغاز و فرجام دارد، نه فرجامی که به او می‌رسـد بلکه فرجامی که به او روی دارد. این دو با هم فرق دارنـد، چون یکی از نقطه‌های پیچیده عرفان متعالی این است که در آن مسأله وصول الی اللّه مطرح شـده است. این وصول است و اگر واقعاً معنای وصول بخواهـد »از حرکت ایسـتادن« باشـد غلطانداز است، چون وقتی آدم به هدف رسید دیگر حرکت نمی‌کند. بنده هم تا این لحظه چنین چیزی از اسلام نمی‌شناسم. آنچه بنده می‌شناسم دوام حرکت است الی اللّه، یعنی به سـوی خـدا و بـا توجه به خـدا. بنـابراین، عشق، گرمادهنـده و روشـنی‌بخشِ زنـدگی برای انسـان برخوردار از شنـاخت اسـلامی و ایـدئولوژی اسـلامی است. این عشـقی است دائم، عشـقی است بی‌پایـان، عشـقی است که همیشه وجـود دارد و همیشه به زندگی‌اش معنا می‌دهد.

حالا اینکه جناب‌عالی می‌فرماییـد هـدف چیست، اگر از معنای هدفِ عشق و هدفِ حرکت سؤال می‌فرمایید می‌گویم خدا. پس باز آن وقت باید خداشناسی را تکمیل کنیم. اما اینکه می‌گویید هدف از کارهای من چیست، عرض می‌کنم هدف از کارهای قربةً الی اللّه همان عاشـقانه زیستن است. می‌پرسیم هدف از این خانه چیست؟: سکونت کردن است. بعد هم جای این سؤال است که چرا در این خـانه سـکونت کنم؟ ولی در این مرحله که صحبت می‌کردیم می‌گوییم هـدف از اینکه من کار نیک کنم این است که در جوّ عشق زندگی کنم، چون اگر کار نیک نکنم آن کار غیر نیک دیگر کار عاشـقانه نیست و تنها کاری می‌تواند عاشقانه باشد که کار نیک باشد. اشاره هم کردم که کاری که مورد رضای خدا، در جهت »رضوانٌ مِن اللّهِ اکبر« و اوج تربیت مسـلمانی است همین است و چیزی هم که در مـا خیلی ضـعیف است همین است. نقطه ضـعف مـا همین است، چون مـا حرف کـارِ قربـةً الی اللّه را می‌زنیم. به حساب خودمان برسیم؛ »حاسَبوا قبلَ اَن تُحاسَبوا«؛ ببینیم کدام کار ما قربةً الی اللّه است.

توضیحی اینجا می‌دهم که گویا در یکی از بحثهای پیشین همین جلسه هم یادآوری کرده‌ام، و آن این است که جهاد برای برقراری عدل اقتصادی خود کاری قربةًالی‌اللّه است، فقط به یک شرط: به شرط اینکه انسان عدل اقتصادی برایش بت نشود. یعنی اگر این عدل نقطه نهایی تلقی نشد بلکه میان راه تلقی شد، جهاد برای عدل اقتصادی قربةً الی اللّه است، اگر من برای ایجاد عدالت اقتصادی جانبازی می کنم، توجه هم دارم که این عدالت اقتصادی تمام درد بشر را دوا نمی کند، همین که توجه داشته باشم، معنایش این است که پس من عدالت را به عنوان چیزی که علی کلِّ حال در خدمت و به صلاح بشر است انجام می‌دهم، اما صلاح را در امری ماورای این می‌دانم. محبت به فرزند، محبت زن به شوهر، محبت به خویشاوند، انفاق، تمام اینها خود قربةً الی اللّه است. بعضیها خیال می کنند که آدم مسلمان آدم خشکی است، یعنی اصلاً محبت بچه و فرزند سرش نمی‌شود. بچه را هم که دوست دارم فقط برای خاطر خدا دوست دارم وگرنه بچه‌ام را دوست ندارم! این هم انحراف است، این هم باز یک خدای خشک خیالی است. خدایی که ما می گوییم این طور نیست. خدایی که می گوییم خدایی نیست که عشق به او و محبت به او ضد محبت به فرزند است. نه جانم! محبت سالم متعادل به فرزندت خودش تجلی عشق به خداست. محبت سالم به همسرت، مرد به زن، زن به مرد، این خودش متعالی کننده است. این خودش یعنی کار قربةً الی اللّه و عشق به خدا. محبت به خویشاوند، محبت به انسان دیگر، محبت به مظلوم، عاطفه نسبت به مظلوم. انسان مسلمان وقتی مظلومی رنج می‌برد عاطفه انسانی‌اش جریحه‌دار می‌شود و این نشانه آن است که این انسان خدایی است، نه اینکه من اگر مظلومی رنج ببرد ناراحت نمی‌شوم اما چون خدا گفته است ظلم بد است ناراحت می‌شوم! این اصلاً وارونه است! و لذا شما در شرح حال انسان نمونه اسلام بعد از پیغمبر اکرم صلوات اللّه علیه و آله و سلّم، یعنی علی علیه‌السّلام، همین را می‌خوانید: علی که در میدان جنگ از کشتن صدها نفر هم باک نداشت، از دیدن اینکه از پای پیرزنی، یا از گوش یتیمی چیزی می‌ربایند و یا حتی یک انسان مسیحی که در پرتو اسلام زندگی می کند به حقش تجاوز شود رنجیده می‌شد و اشک در چشمهایش می‌آمد. یعنی چه؟ یعنی عاطفه‌اش جریحه‌دار می‌شد نه اینکه عاطفه‌اش جریحه‌دار نمی‌شد اما به خاطر خدا ناراحت می‌شد! این خدا جدا از این آدمیت نیست. همین که در این موقع عاطفه‌اش جریحه‌دار می‌شود یعنی تربیت الهی دارد. فقط اینها نباید بت نشود.

متعادل را معنا می کنم: فرزندت را دوست داری؟ دوست داشته باش، باید دوست داشته باشی، اما فرزندت برایت بت نشود. چه وقت بچه بت می‌شود؟ وقتی که به خاطر دوستی و تأمین وسایل رفاه فرزندت مال مردم بینوای دیگر را چپاول کنی. این می‌شود بت شدن فرزند برای شما. وقتی که به خاطر دوستی فرزندت همان نماز زنده خودت)نه این نماز تشریفاتی خشک تحمیلی(را نخوانی، به خاطر فرزندت از یاد حق به معنای گسترده عالی‌اش غافل بمانی، این فرزند برایت بت شده است. وقتی به خاطر تأمین وسایلی که خوشایند همسرت باشد از ادای حقوق دیگران غفلت کنی، این همسر می‌شود بت. به خاطر اینکه آرامش شوهرت را فراهم بکنی از واجبات خودت باز بمانی، این می‌شود بت. بنابراین، علاقه و مهر پدر و فرزندی، زن و شوهری، پدر و مادری، مادر دوستی، پدر دوستی، قوم و خویش دوستی، رفیق‌دوستی طبیعی است.)آدم رفقایش را دوست دارد. مگر می‌شود آدم با رفقایش و با دیگران یکی شود و بگوید من چون جهانگرا، جهان‌نگر، جهان‌وطن و جهان‌دوست هستم دیگر رفیقم را دوست ندارم. شکی نیست که آدم وقتی با دونفر بیشتر انس داشت طبیعتاً آنها را بیشتر دوست دارد.(لذا می‌بینید صله ارحام، صله اصدقاء، همه جزو کارهای قربةً الی اللّه می‌آید.

امیدوارم توانسته باشیم سؤالی را که آقای دکتر فرمودند و خیلی بحث می‌طلبد تا حدی روشن کرده باشیم. ماحصل مطلب این می‌شود که زندگی انسان وقتی از پوچی در می‌آید که در آن عشق باشد و لذا می‌بینید حتی این عاشقهای مادی هم زندگیشان پوچ نیست. حتی اگر کسی عشق به یک هنری دارد و عاشق نقاشی است و تا آخر عمر این عشق برایش می‌ماند هیچ وقت احساس پوچی نمی کند. چرا؟ چون زندگی‌اش عشق دارد. زندگی عشق می‌خواهد. این خطر نیهیلیسم در دنیای امروز به خاطر خالی شدن

زندگی از عشق است، چون هر چیزی را که بشر به آن عشق می‌ورزید از دستش گرفتند: دین بود گفتند ول کن، کلیسا بود گفتند ول کن، بتکده بود گفتند ول کن، هر چه بود گفتند ول کن، پدر و مادر و عاطفه بود گفتند ول کن، فرزند بود گفتند ول کن، زن و شوهر بود گفتند ازدواج چیزی جز یک وسیله ارضاء غرایز جنسی نیست. ازدواجی که براساس عشق نباشد هیچ نیست. زندگی بی عشق است که شده است نیهیل و پوچ و هیچ. داروی نیهیلیسم عشق است و درمانش این است که در زندگی عشق وجود داشته باشد و فراترین عشق، عشق به خداست، به شرط اینکه خداشناسیهایمان را اصلاح کنیم. ما الان متأسفانه سهم و بهره‌مان از آن خداشناسی که برایمان عشق‌انگیز باشد در حد نصاب نیست. اگر بتوانیم خدایی را بشناسیم که به او عشق بورزیم کلید اصلی گشایش بحث ماست.

لطفاً در مورد متعادل بودن توضیح دهید.

متعادل بودن همین بود که عرض کردم. تعادل را توضیح دادم و گفتم بت نشود. عرض کردم فرزند را دوست داشته باشید اما فرزند برایتان بت نشود. خوب یادم می‌آید در همین جلسات بود که عرض کردم مثل کسی است که چون بچه‌اش را دوست دارد بچه‌اش را تربیت نمی‌کند، بچه‌اش را لوس بار می‌آورد. یعنی عشق و علاقه‌اش به این بچه غیر متعادل است و چون دوستش دارد لوسش می‌کند. در حالی که باید متعادل باشد. باید بداند که این بچه لازم است یک روز انسان سودمندی در اجتماع باشد و بچه لوس فردا مزاحم اجتماع است. این می‌شود تعادل.

مهندس شکیب‌نیا: در توضیح فرمایشهای جناب آقای مهندس بازرگان عرض کنم که بعضی تصور می‌کنند در اسلام راجع به موضوع برده یا مجازات سارق نقاط ضعفی است، در صورتی که اینها کاملاً واضح است و در موقعی که همه مردم برده دارند در واقع نقطه قوت است. مثلاً ـ بهترین مبارزه با برده‌فروشی یا برده داشتن را اسلام دارد، چون کفّاره هر گناهی را آزاد کردن برده دانسته است. یعنی قانونی دارد که در نتیجه آن ظرف پنجاه سال برده داری تمام شود و این در واقع مبارزه با برده داشتن و برده‌فروشی است، اما به صورت خیلی ملایم. یا فرض کنید در مورد قطع دست دزد. یکی از رفقای خودمان می‌گفت این حالا دیگر قدیمی شده است. آیا حالا در نیویورک می‌شود این کار را کرد؟ گفتم بله! اگر شهر نیویورک و واشنگتن در یک سال یک دست قطع کنند در همان سال هزارها نفر از قتل نجات پیدا می‌کنند و دیگر هزارها میلیارد دلار دیگر دزدی نمی‌شود. یک دست قطع کنند و بعد هم آن دست بریده را جزو هزارها معلولی که هستند)که تازه معلول هم نیست(نگهداری کنند، جامعه زنده می‌شود و هزارها میلیارد دلار از دزدی جلوگیری می‌شود و هزاران فواید دیگر نیز در جامعه دارد. بله، کاملاً قابل عمل است و در هیچ دوره‌ای نسخ شدنی نیست.

مسأله دیگری که پیش آمد موضوع پوچ بودن زندگی است. چرا انسان زندگی را پوچ خیال می‌کند؟ غیر مسلمانان و مادیون که آن را پوچ خیال می‌کنند و پوچ هم هست برای این است که هر چه می‌دوند تا نتیجه‌ای گیرند آنچه حاصلشان می‌شود یک زندگی ماشینی، یک عدل پوشالی و یک زندگی مادی است. اتومبیل دارند، طیّاره دارند، همه چیز دارند، ولی خوشبختی ندارند. خوشبختی را از دست داده‌اند. کوشش می‌کنند و بعد که نتیجه را می‌بینند، می‌بینند نتیجه پوچ است. پس زندگی آنها پوچ است. آیه قرآن همین را تأیید می‌کند که این نوع زندگی پوچ است، منتها استثنا قائل است: »بسم اللّه الرّحمن الرّحیم وَالعَصرِ اِنَّ الِانسانَ لَفِی خُسرٍ«. مطرح می‌کند که زندگی انسان در زیان است و زندگی که در زیان است پوچ است، ولی دنباله آن را ببینید که می‌گوید: »اِلاالَّذینَ آمَنوا وَ عَمِلواالصّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالحَقِّ وَ تَواصَوْا بالصَّبرِ«(۳۴). ما داریم از این زندگی پوچی که انسان در آن گرفتار خسران است می‌رویم به طرف زندگی الاالّذین آمنوا و عملواالصالحات.

سؤال دیگر: این فرمایش جناب دکتر بهشتی که فرمودند عمل در تمام قرآن به دنبال والّذین آمنوا است،یک عده‌ای از رفقایمان که البته مطالعاتی ندارند ایراد می‌گیرند که نماز خواندن و ایمان داشتن که زندگی را اداره نمی‌کند. گفتم در تمام قرآن

عملواالصالحات به دنبال آمنوا است. کسی که ایمان داشت و عمل صالح کرد آن وقت کارش درست است. یا فرض کنید وقتی حضرت حسین بن علی ارواح العالمین له الفداء می‌فرماید «اِنَّ الحَیاةَ عَقیدَةٌ وَ جِهَادٌ»(۳۵). یعنی حیات برای آن حضرت در واقع پوچ است، ولی در مقابل چه چیز؟: در مقابل عقیده، حیات را از دست داد. پس اگر هدف، عالی باشد همیشه دانی در مقابل عالی پوچ می‌شود. حسین بن علی علیه‌السّلام زندگی خود و تمام چیزهایش را در مقابل یک هدف عالی فدا کرد، یعنی زندگی برایش پوچ بود ولی این پوچی برای یک هدف بود، هدف انسانیت، هدف دین، هدف سعادت بشر در دنیا و آخرت.

مطلب دیگری که آقای دکتر بهشتی فرمودند راجع به عمل و وظیفه، من نتیجه‌ای گرفتم از وظیفه‌ای که انسان دارد از نظر فیزیکی و فیزیولوژیکی و عاطفی و چیزی است که کمال لطف و رحمانیت و رحیمیت خداوند را می‌رساند و آن اینکه به بهترین وظایف بشری خودمان فکر کنیم: غذا خوردن برای ما وظیفه‌ای است، چون اگر نخوریم زندگی ما ادامه پیدا نمی‌کند، ولی در همین غذا خوردن، خداوند چه قدر لطف کرده که لذت قرار داده. یکی از لذتهای زندگی ما غذا خوردن است در صورتی که وظیفه ما هم هست. یکی از لذتهای زندگی ما رسیدگی کردن به بیچاره‌ها و مظلومان است. فرض کنیم هر کدام از ما ببینیم یک بچه کوچک سه ساله توی خیابان گم شده است و اگر همه او را رها کنند ضایع می‌شود. حال اگر هیچ لذتی در دست کشیدن به سر این کودک و رسیدگی به کار او نباشد، هیچ کس اقدامی نمی‌کند. بله وقتی ما می‌رویم و آن بچه کوچک را برمی‌داریم می‌بریم این مطلب را می‌رسانیم که در این کار لذتی وجود دارد و یک عمل صالح است.

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به در آید

در واقع ایمانی که خداوند به شما عطا فرموده و آن چراغی که در دل شما روشن کرده این بیش از همه چیز شکر دارد و به موجب «لَئِن شَکَرتُم لَأَزیدَنَّکُم» بایستی همیشه همه جا شکر بکنیم و بخواهیم که خداوند ایمان ما را و فهم ما را و هم سعادتمان را بیشتر کند و همین طور سعادت جامعه را.

از آقای مهندس شکیب‌نیا سؤال می‌کنم که آن توضیحاتی که عرض شد توانست روشنگر باشد؟ چون مسأله‌ای بود اساسی و بنده هم آن دفعه عرض کردم که این خود یک بحث مستقل می‌خواهد. خواستم جناب‌عالی و دیگر رفقا در آن اوج باشید. خواستم عرض کنم که عدل اجتماعی هم مایه رضای خداست و هم مصداق کار قربةً الی اللّه است، اما هدف یعنی مرحله نهایی نیست و اگر این روشن شده باشد خوشحال خواهم بود.

مهندس شکیب‌نیا: من بیشتر سؤالم در این جهت است که یک مقدار بحث روشنتر بشود. من سه بیت شعر در زمینه همین عشقی که جناب‌عالی فرمودید می‌خوانم.

در دعای سحر ما می‌بینیم که انسان را تشویق می‌کند که بالاترین معبود را انتخاب کند.

اللهُمَّ اِنّی اَسئَلُکَ مِن جَمَالِکَ بِاَجمَلِهِ وَ کُلُّ جَمَالِکَ جَمیلٌ، اللهُمَّ اِنّی اَسئَلُکَ بِجَمَالِکَ کُلِّهِ

خدایا من آن زیباترین زیبایی تو را می‌خواهم، من تمام زیبایی تو را می‌خواهم. برای ابراهیم آتش مهیّا کردند که او را بسوزانند. ملائکه رفتند به خدمت خداوند که: این بنده خاص توست، این حنیف مسلمان واقعی منقاد و تسلیم توست، چرا راضی به سوختن او می‌شوی؟ گفت: اگر می‌خواهید کمکش کنید بروید از خودش بپرسید. رفتند به ابراهیم پیشنهاد کمک کردند. این جواب ابراهیم است از زبان صفی علیشاه:

بنده‌ام بنده تسلیم او

کی سزد در حکم مولا گفتگو

من چه غم دارم که عالم آتش‌است

سوختن گر خواهد او بر ما خوش است

کاش جان بسیار بود، آتش مدام

تا در او می‌سوخت تا یوم قیام

این را عرض کردم تـا ثـابت بشـود که من بحث را خـوب درک کردم.] امیرالمؤمنین علی علیه‌السـلام نیز در همین زمینه، در ضـمن دعای کمیل، می‌فرماید: [

صَبَرتُ عَلی حَرِّ نَارِکَ فَکَیفَ اَصبِرُ عَنِ النَّظَرِ اِلی کَرامَتِک(۳۶)

مضـامین جـالبی در دعاها در این زمینه است ماننـد:»فَکَیفَ اَصبِرُ عَلی فِراقِک«.(۳۷) امیـدوارم دوسـتان در عین حفظ همه پیوندها با تلاشهای اجتماعی، پیوند با این جنبه‌های عشق‌انگیز اسلام را هم رعایت کنند.

حق و باطل (۳)

دعوت انبیا دعوت به حق و عدل است

در بحثهای گذشـته به این نتیجه رسـیدیم که اسلام آیین حق و عدل است و از آنجا که اسلام آیینی است که همه انبیا حامل دعوت آن بوده‌اند)ابراهیم مسـلم است، اسماعیل مسلم است، موسی مسلم است، عیسی مسلم است، پیغمبر خاتم هم مسلم است. همه مسلم اند و همه دعوت کننده به اسـلام(، بنابراین دعوت انبیا دعوت به حق و عدل است. خداوند انبیا را با کتاب و میزان فرسـتاد تا دعوت به حق کند و مردم را برای قیام به قسط و عدل بپروراند و برانگیزد:

لَقَد اَرسَلنا رُسُلَنا بِالبَیِّنات وَ اَنزَلنا مَعَهُمُ الکِتابَ وَالمیزانَ لِیَقومَ النّاسُ بِالقِسط(۳۸)

کـانَ النّـاسُ اُمَّهً واحِـدَهً، فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِیّینَ مُبَشِّرینَ وَ مُنـذِرینَ وَ اَنزَلَ مَعَهُمُ الکِتابَ بِالحَقِّ لِیَحکُمَ بَینَ النّاسِ فیمَا اختَلَفوا فیهِ وَ مَااختَلَفَ فیه اِلا الَّذینَ اوُتوُهُ مِن بَعـدِ ما جائَتهُمُ البَیِّناتُ بَغیاً بَینَهُم، فَهَدی اللّهُ الَّذینَ آمَنوا لِمَا اختَلَفوا فیه مِنَ الحَقِّ بِاِذنِهِ وَاللّهُ یَهدی مَن یَشاءُ اِلَی صِراطٍ مُستَقیم(۳۹)

مردم)انسانهـا(یک امت و یک جماعت با یک روش بودنـد که در میانشان اختلاف پیـدا شـد. خداونـد پیامبران را حامل بشارت و نوید، و حامل انذار و تهدید فرسـتاد. با آنها به حق کتاب فرستاد. کتاب حق بود و دعوت کننده نیز حق. تا خدا از این راه میان مردم دربـاره مسائـل مورد اختلافشـان حکم و داوری کنـد و فرمان دهـد. خوب، کتاب که آمـد آیا اختلاف پایان گرفت؟ تمام شـد؟ نه، چرا؟ برای اینکه آنهایی که دچار اختلاف آراء و عقاید شدند اختلافشان به دنباله آن بود که کتابی قبلاً برایشان آمده بود - هدایت کننـده به حق - اما بَغی و تجاوز از حق آنها را به اختلاف کشانـده بود. هـدایت خـدا به سوی حق از آنِ کسانی است که اهل ایمان باشـند، به راستی حق‌جو باشـند، به راستی دنبال شـناخت و تسـلیم در برابر حق باشـند و خـدا هر که را بخواهـد به راه راست هدایت می‌کند.

ترجمه آیه را بـار دیگر تکرار می‌کنم چون این آیه از آن آیـات پرابهام قرآن در زمینه انسان و انسان‌شناسـی است. انسانها جامعه‌ای یک رأی، جامعه‌ای با یک روش بودنـد، یک جامعه بودنـد. خداونـد پیامبران را با بشارت و انـذار فرسـتاد و با آنها کتاب را به حق فرسـتاد تا میان انسانها درباره آنچه اختلاف داشـتند داوری کنـد و حکم دهـد. و دچار اختلاف درباره مسائل مورد اختلاف نشـدند مگر همانهـا که کتـاب به آنهـا داده شـده بود، بعـد از آنکه دلایـل روشن برایشـان آمـده بود، از روی بغی و تجـاوزی که میان آنها پدیـدار شـد. خداوند کسانی را که ایمان آورده بودند به اذن و فرمانش به سوی آنچه درباره‌اش اختلاف داشـتند که حق است یا نه هـدایت کرد، و خـدا هر که را بخواهـد به راه راست هـدایت می‌کند. ملاحظه می‌کنید که اگر آن آیه اول که از سوره حدید بود و این آیه را که از سوره بقره است پهلوی هم بگذارید، دعوت انبیا می‌شود دعوت به حق و عدل.

نوید پیروزی حق و عدل در قرآن

در بسیاری از آیات قرآن علاوه بر این مسأله یک مطلب دیگر مطرح می‌شود و آن این که خداوند پیامبران را برای دعوت به حق و عدل فرستاد تا حق و عدل را پیروز کند؛ یک نوع وعده پیروزی. قرار بود بحث امروز درباره این بخش از مطلب باشد. قبلاً بعضی از آیات مربوط به این قسمت را می‌خوانم و ترجمه می‌کنم. آیات مربوط به پیروزی حق راجع به دوره‌های متأخر از دوره‌های نهضت اسلام است. از همان سالهای نخستینِ بعثت در مکه تا آخرین آیه‌ای که من یافتم، حدود سال نهم هجرت در مدینه، به ترتیب می‌بینیم در سالهای مختلف و مراحل مختلف آیاتی با این وعده که حق و عدل و دین خدا پیروز است نازل شده. آیات را بر حسب ترتیب تاریخی می‌خوانم و اشاره می‌کنم که هر کدام در چه دوره‌ای است.

آیه‌هایی است در سوره سبأ، یعنی سوره سی و چهارم:

قُل اِنَّ رَبّی یَقذِفُ بِالحَقِّ عُلامُّ الغُیوبِ. قُل جاءَالحَقُّ وَ ما یُبدِءُ الباطِلُ وَ ما یُعید(۴۰)

این آیات مکّی است و لحن و سبک آیات نشان می‌دهد مربوط به حدود سالهای سوم تا پنجم بعثت است.

بگو خدای من حق را می‌افکند، خدای علام‌الغیوب، خدایی که نهانها را می‌داند. بگو حق آمد و دیگر از باطل کاری ساخته نیست. باطل دیگر نه آغاز به کار می‌کند و نه دیگر به میدان کار برمی‌گردد. »ما یُبدِءُ الباطِلُ وَ ما یُعید« دیگر کاری از آن ساخته نیست. بگو حق آمد و از باطل دیگر کاری ساخته نیست.

این تعبیرِ »قُل اِنَّ رَبّی یَقذِفُ بِالحَق«)خداوند حق را می‌افکند(در مقایسه با تعبیرهای مشابهی که با همین واژه قذف در قرآن در زمینه‌های مشابه آمده، چنین تصویری را در نظر انسان می‌آورد که گویی حق سلاحی برنده است که خدای متعال این سلاح برنده را بر سپاه باطل می‌افکند تا آن را نابود کند. تعبیر »قذف«، یعنی حق را می‌افکند، حق را می‌پراند، برای اِشعار به این معنا به نظر می‌رسد.

آیات دیگر نیز مکّی است از سوره انبیاء، سوره بیست و یکم. اگر بخواهم زمینه آیات را کامل بیان کنم مناسب است حدود هشت آیه را بخوانم. ولی برای رعایت صرفه‌جویی در وقت و برای اینکه بحثمان را به نتیجه نهایی برسانم خودداری می‌کنم و همین بخش مربوط را می‌خوانم

وَ مَا خَلَقنَا السَّماءَ وَالَارضَ وَ ما بَینَهُما لاعِبینَ، لَوْاَرَدْنا اَن نَتَّخِذَ لَهواً لاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنّا اِن کُنّا فاعِلین. بَل نَقذِفُ بِالحَقِّ عَلی الباطِلِ فَیَدْمَغُهُ فَاِذا هُوَ زاهِقٌ وَ لَکُم الوَیلُ مِمّا تَصِفوُن(۴۱)

ما آسمانها و زمین و هر چه را میان آسمان و زمین است به صورت سرگرمی و بازی نیافریدیم. اگر ما می‌خواستیم سرگرمی داشته باشیم سرگرمی را از خودمان و از پیش خودمان و در درون خودمان می‌داشتیم. بلکه ما حق را بر باطل می‌افکنیم تا باطل را تا مغز استخوان نابود کند، به طوری که باطل برود و ناپدید شود. و وای بر شما از آنچه درباره خلقت می‌گویید و از آنچه خدا را با آن وصف می‌کنید.

این آیات مکّی است و مربوط به حدود همان سالهایی که عرض کردم. با توجه به این آیه این نتیجه به دست می‌آید که همان طور که در بحث قبل عرض شد عده‌ای چنان می‌پنداشتند که آفرینش، هستی، طبیعت، این جهان، بی هدف است. چه وقت می‌شود این جهان بی هدف باشد؟ وقتی زندگی انسان بی هدف باشد. و چه وقت زندگی انسان بی‌هدف است؟ وقتی هدفش در خور عشق و پرستش نباشد)عطف به آخرین بخش بحث پیش(، چه انسان نیاز به عشق دارد و تنها چیزی که در اوج استحقاق عشق قرار دارد حق است؛ عشق به حق، عشق به عدل. فقط عشق به حق و عشق به عدل است که زندگی انسان را از پوچی و بی محتوایی نجات می‌دهد و تا زندگی انسان از پوچی و بی محتوایی نجات پیدا نکند خلقت جهان نیز دچار تعبیر پوچی خواهد بود. اگر انسان پوچ باشد، جهان پوچ است. بنابراین اگر عشق به حق در کار نبود، اگر جهت داشتن هستی و جهان و انسان در سوی حق و به سوی حق

در کار نبود، همه این آفرینش و هستی لغو و لهو و لعب و بازی بود. گویی آفریدگار بازی‌اش گرفته بود؛ می‌خواست یک چیزی را هم درست کند. گویی جهان یک اسباب بازی است. نه، ما آسمان و زمین و آنچه میان آن دو است را به صورت لهو و لعب و سرگرمی نیافریدیم. خدای توانا اگر می‌خواست سرگرم باشد با خویشتن سرگرم بود، چه نیاز که جهانی بیافریند؟ پس مسأله چیست؟ پس آفرینش چیست؟ قصه این است که آفرینشی است، جهتی است، سویی است، به سوی حق. خوب، پس آنچه می‌بینیم چیست؟ ما که همه‌اش جنگ و نزاع و درگیری و باطل می‌بینیم. بله"، ما حق را می‌پرانیم به سوی باطل تا باطل را تا مخ نابود کند و از بین ببرد، و بدانید که دگر جهان را و خدای آفریدگار جهان را، این چنین نپندارید. "این هم در دوره مکه است. اینکه دوره‌ها را یادآوری می‌کنم برای این است که معلوم باشد پیغمبر و قرآن چه وقت گفته است حق می‌آید و باطل را این‌چنین نابود می‌کند. باز هم از دوره مکه:

وَ قُل جاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهوقاً(۴۲)

این آیات از سوره اِسراء است که تقریباً در حدود سالهای هفتم تا هشتم بعثت نازل شده است. بگو حق آمد و باطل رفت، و باطل رفتنی بوده، و باطل همواره رفتنی بوده است. این آیات مربوط به دوره مکه بود.

حالا می‌رسم به دوره مدینه، آن‌هم در مراحل مختلف. سوره شوری سوره‌ای مکّی است، ولی بعضی از آیات آن مکّی است و بعد آیه‌های مدنی به آن ضمیمه شده است. این آیه به عنوان آیه مدنی معرفی و شناخته شده است:

اَم یَقوُلوُنَ افتَری عَلَی اللّهِ کَذِباً فَاِن یَشَاءِ اللّهُ یَختِمُ عَلی قَلبِکَ وَ یَمحُ اللهُ الباطِلَ و یُحِقُّ الحَقَّ بِکَلِماتِهِ اِنَّهُ عَلیمٌ بِذاتِ‌الصُّدوُر(۴۳)

یا اینها می‌گویند که پیغمبر بر خدا دروغ بسته. اگر خدا بخواهد بر دلت و قلبت مهر می‌زند تا دیگر وحی خدا را نگیرد. ولی خداوند باطل را محو و نابود می‌کند و حق را بر کرسی می‌نشاند و با کلمات خویش پابرجا می‌کند، که خدای آگاه است بر آنچه در سینه‌ها نهفته است.

می‌رسم به حدود سال جنگ بدر، یعنی سال دوم هجرت و نزول سوره انفال. سوره انفال شروع می‌شود با بیان حکم انفال، غنائم جنگی، و در موضعی نازل می‌شود که در اثناء یک جنگ برای خدا، دنیاپرستی و پول‌پرستی و مال‌پرستی به سراغ روحیه‌ها و افکار و قلوب و دلهای این جانبازان می‌آید. مگر علاقه به ثروت و قدرت آدمی را به آسانی رها می‌کند؟ حکم انفال را بیان می‌کند:

یَسئَلوُنَکَ عَنِ الاَنفالِ قُلِ الاَنفالُ لِلّهِ والرَّسولِ فَاتَّقوُااللّهَ وَ اَصلِحوا ذاتَ بَینِکُم وَ اَطیعُوااللّهَ وَ رَسولَهُ اِن کُنتُم مُؤمِنین(۴۴)

از تو درباره حکم انفال می‌پرسند. بگو انفال از آن خدا و پیغمبر است. از خداوند پروا داشته باشید، خداترس باشید و مسائلی را که بین شما پیش می‌آید اصلاح کنید و نگذارید دچار تفرقه بشوید. اگر راستی مؤمنید فرمان خدا و پیغمبر را ببرید.

کیان‌اند مؤمنین؟ مؤمنین که هستند؟

اِنَّما المؤمنونَ الَّذینَ اذا ذُکِرَاللّهُ وَجِلَت قُلوبُهُم وَ اذا تُلِیَتْ عَلَیهِم آیاتُهُ زادَتْهُم ایماناً وَ عَلی رَبِّهِم یَتَوَکَّلون. الَّذینَ یُقیموُنَ الصَّلوةَ وَ مِمّا رَزَقْناهُم یُنفِقونَ. اوُلئِکَ هُمُ المؤمِنوُنَ حَقّاً لَهُم دَرَجاتٌ عِندَ رَبِّهِم وَ مَغفِرَةٌ وَ رزقٌ کریم(۴۵)

مؤمنان آنهایی هستند که وقتی نام خدا برده می‌شود و یاد خدا به میان می‌آید دلهاشان می‌ترسد و می‌هراسد، هراس از اینکه حق خداوندی را ادا نکرده باشند. وقتی آیات خدا بر آنها تلاوت می‌شود، هر آیه‌ای که می‌شنوند ایمانشان فزونی می‌گیرد، و آنها کسانی هستند که تکیه‌گاهشان خداست. کسانی هستند که نماز می‌گزارند، کسانی هستند که از آنچه به آنها می‌دهیم در راه خدا خرج می‌کنند و عاشق پول نیستند. اینها کسانی هستند که به‌راستی مؤمن‌اند و اینها هستند که درجاتی بالا و آمرزش و روزی و رزق شایسته‌ای پیش خداوندشان دارند. بعد قصه هجرت پیغمبر را بیان می‌کند: »کَمَا اَخرَجَکَ رَبُّکَ مِن بَیتِکَ بِالحَقّ«: خدا گفت به حق و در راه یک نهضت حق از مکه برو و »اِنَّ فَریقاً مِنَ المؤمنینَ لَکارِهونَ« با اینکه آن‌وقتها بعضی از مؤمنان مهاجر خوششان نمی‌آمد که هجرت کنند و خانه و شهر و کاشانه‌شان را رها کنند.

يُجادِلوُنَکَ فِی الحَقِّ بَعدَ مَا تَبَیَّنَ کَاَنَّمَا یُساقوُنَ اِلَی المَوتِ وَ هُم یَنظُروُنَ وَ اذ یَعِدُکُمُ اللّهُ اِحدَی الطّائِفَتَین اَنَّها لَکُمْ وَ تُوَدُّونَ اَنَّ غَیرَ ذاتِ الشَّوکَةِ تَکوُنُ لَکُم وَ یُریدُاللّهُ اَن یُحِقَّ الحَقَّ بِکَلِماتِهِ وَ یَقطَعَ دابِرَ الکافِرین. لِیُحِقَّ الحَقَّ وَ یُبطِلَ الباطِلَ وَ لَوکَرِهَ المُجرِموُنَ(۴۶)

بعد داستان جنگ بدر را مطرح می‌کند و از همین جا آغاز شرح قصه بدر است: خدا به شما وعده داده بود که با یکی از دو طایفه، یا کاروان تجاری یا جنگجویان مدافع، روبه‌رو خواهید شد و شما دلتان می‌خواست که با کاروان تجاری روبه‌رو شوید نه با جنجگویان دارای شوکت و قدرت. خدا می‌خواهد حق را با کلماتش پابرجا کند" و دنباله کافران را قطع کند "آنها را بی پشتوانه کند". تا حق را پابرجا کند و باطل را نابود کند، ولو مجرمان و تبه‌کاران خوششان نیاید. "

در اثناء جنگ بدر یا در پایان جنگ بدر، ولی ناظر به جنگ بدر می‌گوید" برای آن است که حق پابرجا شود و باطل نابود گردد." این سال دوم هجرت است.

این آیات در زمینه جنگ احد در حدود سال سوم است.

وَالَّذینَ آمَنوا وَعَمِلواالصّالِحاتِ وَ آمَنوا بِما نُزِّلَ علی مُحَمَّدٍ وَ هُوَ الحَقُّ مِن رَبِّهِم کَفَّرَ عَنهُم سَیِّئاتِهِم وَ اَصلَحَ بالَهُم. ذلِکَ بِاَنَّ الَّذینَ کَفَروا اتَّبَعُوا الباطِلَ وَ اَنَّ الَّذینَ آمَنوا اتَّبَعوا الحَقَّ مِن رَبِّهِم (۴۷)

آنها که ایمان آوردند و کار شایسته کردند و به آنچه که خداوند بر پیغمبر فرستاد ایمان آوردند، همین است حقی که از جانب خداست. خداوند کارهای بدشان را پوشاند و خاطرشان را آسوده کرد. چرا؟ برای اینکه کافران دنباله‌رو باطل بودند و مؤمنان دنباله رو حق بودند و خداوند با این عمل خواست که حق را بر باطل پیروز کند.

می‌رسیم به سال ششم و جریان صلح حدیبیه. آیاتی است در سوره فتح: »اِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتحاً مُبیناً« تا پایان. تمام سوره در زمینه صلح حدیبیه است و این فتح مبینی هم که اول سوره است، و خداوند می‌گوید ما پیروزی آشکاری را برای تو مقرر کردیم و نصیب تو کردیم، ناظر به پیروزی حدیبیه است و نه فتح مکه که غالباً چنین خیال می‌کنند تمام این سوره این را نشان می‌دهد. علاوه بر این از برخی از مفسّرانِ نخست هم مکرّر نقل شده است، چون مثل اینکه آن وقتها هم در عصر تابعین، بعد از زمان پیغمبر صلوات اللّه علیه و آله و سلّم، با فاصله کمی این تردید بوده که آیا این درباره فتح مکه است یا نه و بعضی از مفسرانِ قرآن شناس مکرّر تأیید کردند که این درباره فتح مکه نیست و منظور فتح حدیبیه است. در داستان صلح حدیبیه که عده‌ای از مسلمانها آن را شکست خیال می‌کردند و عده‌ای دیگر آن را پیروزی تلقی می‌کردند، که داستانش مفصل است و لابد مکرر شنیده‌اید، این آیات با تأکید بر اینکه این یک پیروزی است نازل می‌شود و در اثناء این تأکید این طور بیان می‌کند:

هُوَالَّذی اَرسَلَ رَسوُلَهُ بِالهُدی وَ دینِ الحَقِّ لِیُظهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ وَ کَفی بِاللّهِ شَهیداً(۴۸)

اوست که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان پیروز کند و خداوند کافی است که گواه این مطلب باشد.

در سال هشتم یا نهم در سوره برائت و خطاب به مشرکان مکه برای اعلام اینکه دیگر در سال بعد مشرکان حق شرکت در مراسم حج ندارند می‌فرماید:

یُریدوُنَ لِیُطفِؤا نوُرَاللّهِ بِاَفواهِهِمْ وَاللّهُ مُتِمُّ نوُرَهُ وَ لَو کَرِهَ الکافِروُن. هُوَالَّذی اَرسَلَ رَسوُلَهُ بِالهُدی وَ دینِ الحَقِّ لِیُظهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ وَ لَو کَرِهَ المُشرِکوُن(۴۹)

اینها می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، اما خدا جز این را نپسندیده و از جز این امتناع می‌ورزد که نور خود را تمام و کامل سازد هر چند کافران را خوش نیاید. خدا همان کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا این دین حق را بر هر دینی – بر همه ادیان – غالب و پیروز گرداند هر چند مشرکان را خوش نیاید.

ملاحظه می‌فرمایید که در طول این مدت همه جا در آیات از پیروزی حق بر باطل و در آیه اخیر از پیروزی دین حق بر همه ادیان سخن می‌رود.

نوید پیروزی حق بر باطل در نامه‌های پیامبر (ص)

برای اینکه نمونه‌ای هم از غیر قرآن در این زمینه داشته باشیم یکی از نامه‌های پیغمبر اکرم صلوات اللّه و سلامه علیه را می‌خوانم که در اُسدُالغابَه نقل شده است:

کِتابَةٌ اِلی زِیادِ بنِ جهور – بِسم الله الرَّحمنِ الرَّحیم. مِن مُحَمَّدٍ رَسولِ اللهِ اِلَی زِیاد بنِ جهور. سِلمٌ انتَ فَاَنَا اَحمَدُالله اِلیکَ الَّذی لا اِلَهَ الا هُو. اَمّا بَعد فَاِنّی اُذکِّرُکَ اللهَ وَالیَومَ الاخِرَ اَمّا بَعدُ فَلْیُوضعْنَ کُلُّ دینٍ دانَ بِهِ النّاسُ اِلا الِاسلامَ...(۵۰)

یکی از خصوصیات نامه‌های پیغمبر مختصر و مفید بودن است. طولانی‌ترین نامه‌های پیغمبر هم مختصر و مفید است. یعنی عبارت‌پردازی در نامه‌های پیغمبر به ندرت به چشم می‌خورد. این که نگفتم هیچ به چشم نمی‌خورد چون در بعضی از نامه‌ها بعضی از جمله‌ها دیده می‌شوند که می‌شود نباشند. حالا باید دید چرا این جمله‌ها هست. یعنی سبک، سبک خلاصه‌نویسی و ساده‌نویسی است. ضمناً وقتی انسان همه نامه‌های پیغمبر را)که خیلی زیاد است و مربوط به سالهای متعدد هم هست(با قرآن مقایسه می‌کند، می‌بیند این پیغمبر که در قرآن از جانب حق سخن می‌گوید، عبارتهایش با وقتی که خود پیغمبر حرف می‌زند به کلی فرق دارد که این یکی از نشانه‌های وحی بودن قرآن کریم است. اینها سبکی دیگر دارد. از جمله ملاحظه می‌کنید که این نامه چه قدر ساده است:

به نام خداوند رحمان و رحیم. از محمّد پیامبر خدا به سوی زیادبن جهور. سِلمٌ انتَ.)پیغمبر نسبت به آنهایی که در لبه ایمان بودند مکرر در نامه‌هایش این تعبیر را دارد که تو آدمی هستی مسلم. حالا- یا منظور این است که سالم باشی و به جای سلامٌ علیکم که برای مسلمین است سلم انت می‌گوید، یا منظور این است که تو اصلاً در حالت سلم و صلح هستی. یا دعاست، یا به اصطلاح درود و تحیّت است و یا اینکه بیان یک مطلب است.(من سپاس می‌گزارم خدا را، خدایی را که جز او خدایی نیست. اما بعد)که مطلب اساسی این است(، من خدا و روز پایان را به یاد تو می‌آورم، فراموش نکن. و اما بعد، این نکته را هم بدان هر دینی که مردم به آن متدیّن شده‌اند مغلوب می‌شود مگر اسلام.

ملاحظه می‌کنید که در این نامه سخن از این است که پیغمبر اعلام می‌کند هر دینی که مردم به آن روی آورده‌اند سقوط می‌کند به جز اسلام. وقتی این آیه‌ها و نامه‌ها و دهها چیز دیگر از این قبیل را می‌خوانیم، خودبه‌خود، بنده و شما برادران و خواهران در دلمان دو احساس پیدا می‌شود: شاید اول احساس غرور: پس معلوم است که بالاخره ما وارثان زمین و پیروزان نهایی هستیم و در این درگیری جهانی پیروزی با ماست. و شاید با فاصله کمی هم احساس مقابل این: وقتی به واقعیتها برمی‌گردیم می‌بینیم نه، چنین چیزی هم نیست! ما هم پیروزان و برنده‌های نهایی این مسابقه نیستیم. آن وقت گیج می‌شویم که پس مطلب چیست!

یکی از حاضران: اسلام پیروز می‌شود و نه مسلمین.

اسلام پیروز می‌شود. خیر، بفرمایید مُسلم پیروز می‌شود نه ما! بله بفرمایید مسلم پیروز می‌شود نه ما! خوب، آقا ببینیم منظور از این پیروزی چیست که می‌گوید بالاخره پیروز می‌شود. اولاً آیا منظور پیروزی در زمان پیغمبر صلوات اللّه علیه و آله و سلّم است؟ یک احتمال این است. می‌گوید ما دین خدا را فرستادیم. می‌خواهد به پیغمبر و مسلمانها بگوید که نهضت شما به پیروزی می‌انجامد. به راستی هم در یک مقطع زمانی معین نهضت اسلام آمد و بر ادیان معاصر براستی پیروز شد، یعنی آنها واقعاً از اریکه عزت فرو افتادند. آیا این مقصود است؟ یا مقصود پیروزی نهایی اسلام است؟ پیروزی نهایی حق و عدل است؟ حق و عدل سرانجام در این دور رنگارنگ تاریخ پیروز خواهند شد؟ همان که در اعتقاد به امام زمان سلام اللّه علیه مکرر از آن یاد می‌شود که «یَملأ الاَرضَ قِسطاً وَ عَدلاً کَما مُلاَئتْ ظُلماً وَ جوراً». اشاره به یک پیروزی نهایی است یا می‌خواهد یک قانون دائم را بگوید و این که همواره کسانی که در راه حق و عدل تلاش کنند پیروزند؟ همیشه آنها پیروزند؟ کدام یک از این معانی مورد نظر است؟ چه بسا همه اینها!

و منافاتی هم با هم نداشته باشند. هم نهضت اسلام پیروز شد، هم هر نهضت حق و عدلی در مسیر پیروزی است و هم پیروزی قاطع نهایی از آن حرکتی است که با رهبری خالص و قیام در راه حق و عدل به پیروزی خالص و قاطع حق و عدل خواهد انجامید.

در قرآن کریم در این زمینه آیـات دیگری هست که شایـد آن آیات بیشتر بایـد در این بحث مورد توجه قرار گیرد. آیاتی هست در این بـاره که عـاقبت و فرجـام از آنِ مؤمنان و متقیان است: «وَالعاقِبَةُ لِلمُتَّقین»، «وَالعاقِبَةُ لِلتَّقوی»؛ که یا ناظر به قیامت است یا ناظر به فرجام دنیوی است و یا ناظر به هر دو. این آیات مفصل است و من اینجا یادداشت کرده‌ام که باز باید از خواندن همه آنها صرف‌نظر کنم تـا برسیم به آیـات دیگری که به نظر من در این بحث فشرده بیشتر بایـد مـورد بحث قرار گیرد. آیـاتی است در زمینه این که خداوند زمین را برای میراث بندگان صالح خود قرار داده است:

وَ لَقَد کَتَبْنا فِی الزَّبورِ مِن بَعدِ الذِّکرِ اَنَّ الاَرضَ یَرِثُها عِبادی الصّالِحونَ(۵۱)

«ذکر» در این آیه به عنوان یـادی از تورات است. «اهل‌الـذّکر» هم که به جای اهل کتاب در قرآن آمـده بیشتر به اعتبار این است که ذکر در قرآن نامی است که اشاره به تورات دارد، همچنان که ذکر به عنوان نامی از قرآن کریم است. البته همه این کتابها کتابهایی هستند مذکِّر و یادآورِ خدا و حق و راه خدا، منتها به صورت خاص بیشتر اشاره به تورات است.

ما بعد از ذکر در زبور داوود نوشتیم که زمین را بندگان شایسته و صالحِ من به ارث می‌برند.

منظـور چیست؟ منظور این است که در قیـامت بهشـتی را که پهنه آن به انـدازه آسـمانها و زمین است به ارث می‌برنـد یـا منظور این است که در دنیا به ارث می‌برند و در دنیا زمین را در قبضه خود می‌گیرند؟ چه وقت؟ در پایان دنیا یا به صورت یک اصل مدام؟

پیروزی حق بر باطل در زبور

برای اینکه معنای این آیه بهتر معلوم بشود ناچار هستیم که خود زبور را بخوانیم تا ببینیم موضوع چیست، چون آیه اشاره می‌کند که مـا در زبور نوشتیم. اشاره‌ای که در قرآن است مربوط است به باب سـی و هفتم از مزامیر داوود. همه این باب و نه فقط یک آیه آن در این زمینه است و ناچارم همه را بخوانم:

به سـبب شـریران خویشـتن را مشوش نساز. و بر فتنه‌انگیزان حسـد مبر. زیرا که مثل علف به زودی بریـده می‌شوند. و مثل علف سبز پژمرده خواهنـد شـد. بر خداونـد توکـل نمـا و نیکویی بکن. در زمین ساکن باش و از امانت پرورده شو و در خداونـد تمتّع ببر. پس مسئلتِ دل تو را به تو خواهد داد. طریق خود را به خداوند بسپار و بر وی توکل کن که آن را انجام خواهد داد. و عدالت تو را مثل نور بیرون خواهد آورد، و انصاف تو را مانند ظهر. نزد خداوند ساکت شو و منتظر او باش. و از شـخص فرخنده طریق و مرد حیله‌گر خود را مشوش مساز. از غضب برکنار شو و خشم را ترک کن. خود را مشوش مساز که البته باعث گناه خواهد شد. زیرا که شریران منقطع خواهنـد شـد. و اما منتظران خداونـد وارث زمین خواهند بود. هان بعد از اندک زمانی شـریر نخواهند بود. و در مکانش تأمل خواهی کرد و نخواهـد بود. و اما حلیمان وارث زمین خواهنـد شـد. و از فراوانی سـلامتی متلـذذ خواهند گردید. شـریر بر مرد عادل شوری می‌کنـد و دنـدانهای خود را بر او می‌فشـرد. خداونـد بر او خواهد خندید. زیرا می‌بیند که روز او می‌آید. شـریران شمشـیر را برهنه کرده و کمـان کشـیده‌اند تـا مسـکین و فقیر را بیاندازنـد و راست روان را مقتول سازنـد. شمشـیر ایشـان به دل خود ایشان فرو خواهـد رفت. و کمانهای ایشان شکسـته خواهـد شـد. نعمت اندک یک مرد صالح بهتر است از اندوخته‌های شـریران کثیر. زیرا که بازوهای شـریران شکسـته خواهـد شـد. و اما صالحان را خداونـد تأییـد می‌کند. خداوند روزهای کاملان را می‌داند. و میراث ایشان خواهـد بود تا ابـدالاباد. در زمان بلا خجل نخواهنـد شـد. و در ایام قحط سـیر خواهنـد بود زیرا شـریران هلاک می‌شوند و دشـمنان خداونـد مثل خرمی مرتعها فانی خواهنـد شـد. بلی مثل دخان)دود(فانی خواهنـد گردید. شـریر قرض می‌گیرد و وفا نمی‌کند. و اما صالح رحیم و بخشـنده است. زیرا آنانی که از وی برکت یابند وارث زمین گردند. و اما آنانی که ملعون وی‌اند منقطع خواهند شد.

خداوند قدمهای انسان را مستحکم می‌سازد. و در طریقهایش سروَر می‌دارد. اگر چه بیفتد افکنده نخواهد شد. زیرا خداوند دستش را می گیرد. من جوان بودم و الان پیر هستم. مرد صالح را هرگز متروک ندیده‌ام، و نه نسلش را که گدای نان بشوند. تمامی روز رئوف است قرض دهنده و ذرّیت او مبارک خواهند بود. از بدی برکنار شو و نیکویی بکن. پس ساکن خواهی بود تا ابدالاباد. زیرا خداوند انصاف را دوست می‌دارد و مقدسات خود را ترک نخواهد فرمود. ایشان محفوظ خواهند بود تا ابدالاباد. و اما نسل شریر منقطع خواهد شد. صالحان وارث زمین خواهند بود.]که این آیه متن است، ولی ملاحظه می کنید که چه‌قدر جلوتر همین مسأله تکرار شده که صالحان وارث زمین خواهند بود و در آن تا به ابد سکونت خواهند نمود. [دهان صالح حکمت را بیان می کند. و زبان او انصاف را ذکر می‌نماید. شریعت خدای وی در دل اوست. پس قدمهایش نلغزید. شریر برای صالح کمین می کند و قصد قتل وی می‌دارد. خداوند او را در دستش ترک نخواهد کرد. و چون به داوری آید بر وی فتوا نخواهد داد. منتظر خداوند باش و طریق او نگاه دار تا تو را به وراثت زمین برافرازد. چون شریران منقطع شوند آن را خواهی دید. شریر را دیدم که ظلم پیشه بود و مثل درخت بومه‌ای سبز خود را به هر سو می کشید. اما گذشت و اینک نیست گردید. و او را جستجو کردم و یافت نشد. مرد کامل را ملاحظه کن و مرد راست را ببین. زیرا که عاقبتِ آن مرد سلامتی است اما خطاکاران جمیعاً هلاک خواهند گردید و عاقبت شریران منقطع خواهند شد. و نجات صالحان از خداوند است. و در وقت تنگی او قلعه ایشان خواهد بود و خداوند ایشان را اعانت کرده نجات خواهد داد. ایشان را از شریران خلاص کرده و خواهد رهانید، زیرا بر او توکل دارند.

امیدوارم از اینکه همه را خواندم خسته نشده باشید. خواستم ببینید چه‌قدر در یک بخش بروی این مسأله تأکید و تکرار هست. خوب از این چه می‌فهمیم؟ آیه ناظر به همین است که می‌خواهد بگوید انسانهای صالح پیروز خواهند شد. پس این که داریم چیست؟این که داریم عبارت است از دعوای شریر با شریر بر سر لحاف ملاـ نصرالدین! این است که هر جا حقی هست، هر جا حرکت عدلی باشد که با رعایت معیارهای عدل و انصاف همراه باشد)که چه‌قدر در همین بخش زبور بر آن تکیه شده بود(، که در شناخت و در عمل و در رهبری و پیروی، انصاف و حق و عدل محور باشد، اولاً این حرکت به صورت یک اصل مداوم پیروز است، ثانیاً همراه با پیروزی نهایی قاطع‌است، و ثالثاً همراه با پیروزی تقریباً اساسی در مقطعهای خاصی از تاریخ است. ولی همه جا یک شرط وجود دارد: به شرط این که حرکت در جهت حق، عدل، صلاح، تقوا و انصاف باشد.

این را عرض کنم که معنای این پیروزی این نیست که هر فردی و هر گروهی که به پا خاست، همان گروه به پیروزی نهایی یا پیروزی شبه قاطع برسد. خیر، چنین چیزی مطرح نیست. آنچه مطرح است این است که حرکت اینان هدر نمی‌رود، نابود نمی‌شود، از بین نمی‌رود و به دنبال خود حرکتهای حق را می‌آورد. ولی به هر حال، حرکت، باید حرکت حق باشد. آنچه ما در طول تاریخ بشریت به راستی کم داریم حرکت کنندگانی هستند که حرکتشان را بتوان حرکت اهل حق در برابر باطل نامید. بیشتر جنگها و درگیریهایی که ما در تاریخ سراغ داریم عبارت است از درگیری یک خان با یک خان دیگر، یک شاه با یک شاه، یک امپراطور با یک امپراطور، یک دزد با یک دزد. اما حرکات معدودی در تاریخ سراغ داریم که عبارت‌اند از حرکت در جهت عدل و حق در برابر ظلم و باطل. در آن حرکتها عموماً یا پیروزی تا مرحله اساسی به دست آمده یا زمینه‌ای برای حرکت و ادامه و تداوم حرکت کردن در راه حق علیه باطل را فراهم کرده است.

آیا در تاریخ حرکتِ از بین رفته هدر رفته‌ای از اهل حق وجود دارد؟ در حرکتهای حق و عدل هم باید نسبت را در نظر داشت: یک‌وقت جنگ طبقاتی است و طبقه‌ای مظلوم و محروم بر آن قیام می کند و بر طبقه‌ای ظالم و حاکم می‌شورد. اساس این شورش پسندیده است، اما شیوه و شکل شورش ممکن است ناپسند باشد. چون یک‌وقت طبقه مظلوم بر طبقه ظالم می‌شورد تا به حقش برسد، یک وقت طبقه مظلوم می‌شورد تا ظالم بعدی باشد! اگر طبقه مظلوم بشورد تا ظالم بعدی باشد حرکتی می‌شود در آغاز نورانی، در وسط نیمه نورانی و در پایان همان ظلمت؛ چون ظالم، ظالم است. مثل ما که امّتی بودیم که برای توحید و عدل قیام

کردیم و به زودی حاملان لوای شرک و ظلم شدیم. ما خود مستحق آن شدیم تا دیگران به پا خیزند و نابودمان کنند.اگر ما الان عزت نداریم برای این است که دیگر آن حاملان حق و عدل نیستیم.

نقش حق‌خواهی در فعالیتهای اجتماعی

یک نکته را عرض کنم که این تنها مربوط به تجربه است و جنبه مذهبی و قرآنی و تعلیماتی ندارد. این که می‌گویم نتیجه تجربه مداوم و طولانی است، از نظر خودشناسی که خود من در طول سالهای زندگی‌ام داشته‌ام، صریحاً اعلام می‌کنم که در طول این سالهایی که از زندگی‌ام همراه با کم و بیش فعالیتم گذشته، در کارهایی که خودم به تنهایی یا با دوستان داشته‌ام، تا آنجا که جمع ما و کار ما رو به سوی خدا و حق و عدل داشته، همواره جلو رفته است)من تجربه شخصی را دارم عرض می‌کنم و این جمع‌بندی یک تجربه است(و هر جا چوب خوردیم)البته یک‌وقت این چوب خوردن در راه خداست و درد نمی‌آید(و هر جا زمین خوردیم، آنجا بود که این آهنگ خداطلبی و حق‌طلبی و عدل‌طلبی‌مان آسیب دید و از خلوص و سَرِ‌گی درآمد. بنده این را با صراحت عرض می‌کنم که جمع‌بندی رویدادهای بسیار گوناگون است از کارهایی که یا شخصاً شروع کردم و یا با دوستان دست اندرکار آن بودم و از شما خواهش می‌کنم که در این کوششهای هفت، هشت، ده سال اخیرِ همین خودمانیها، رفقایی که مخصوصاً بیشتر در چم و خم این کوششها بوده‌اند، دقت بفرمایید ببینید چه‌طور فلان چهره یا فلان دوست، تا آنجا که تلاشش در جهت نور و حق و عدل بود، حتی در همین محیط کثیف فاسد، کارش جلو می‌رفت، به محض اینکه کار او به خودپرستی آغشته شده و یک نوع خودپایی و سودطلبی با کار او آمیخته شده می‌بینید از آن اوج فرو افتاده است. این طبع مسأله و طبیعت کار است. هر حرکتی که از عدل‌دوستی واقعی و انصاف بهره‌ای در حد خود داشته باشد و آغشتگی و آمیختگی آن به باطل، خودپرستی، هواپرستی، شیطان‌گرایی، اهریمن‌گرایی، سودطلبی و من‌پرستی آن را از ارزش نیندازد و بیمار نکند و از درون کرم خورده و فاسد نکند، محکوم به پیروزی و بازده داشتن و نافع بودن است.

یکی از خصوصیات چهره‌های حق‌پرست - که این خصوصیت، به علت ضعف تربیتی و شناختمان، متأسفانه در ما کمتر رعایت می‌شود - این است که اینها پیروزی آشکار تلاش و جهادشان را تا زمانی که زنده هستند شرط کار و کوشش خودشان قرار نمی‌دهند. نمی‌گویند ما تلاش می‌کنیم به عشق این که روزی خودمان این پیروزی را ببینیم. چون زمان برای اینها یک واحدِ به هم پیوسته است. هزار سال دیگر همان طور نقد است که امروز. هزار سال دیگر همان طور زمان اینهاست که فردا. این خصلت و این ویژگی چه‌قدر در حرکتها و تلاشهای ما هست؟ تا چه اندازه حاضریم سی سال تلاش گمنام کنیم؟ گمنام به صورتی که هیچ کس جز خدا نبیند، تا امیدوار باشیم که پس از مرگ ما دیگران وارث نتایج این تلاش باشند و ثمرات آشکار آن را برملا سازند؟ چه‌قدر این خصلت در ما هست؟ اگر تلاشی در زمینه‌های مختلف، در شاخه‌های مختلف، در رشته‌های مختلف، اقتصادی و علمی و اجتماعی، بشود، چه‌قدر می‌توان برچسب تلاش در راه حق به آن زد؟ اگر بشود برچسب صلاح، صالحان، عبادی‌الصالحون را به انسانهایی بزنید، آنان به حق وارث زمین خواهند بود. و همان طور که عرض کردم، با جمع‌بندی مجموع آیات و نصوصی که در این زمینه داریم که مقداری از آن را خواندم و مقداری را فرصت نبود بخوانم، این وراثت سه بُعد و سه تجلی دارد:

اول، انسانهای تلاشگر در راه حق و عدل همواره صاحبان اصلی این زمین‌اند. واقعیت این جهان و حرکت عمومی جهان هستی و پوچ نبودن آفرینش زمین و آسمان ایجاب می‌کند انسان در جهت حق‌پرستی آفریده شود و زندگی انسان به سوی حق و عدل جهت داشته باشد. بنابراین، همان طور که جهان به آن سو روان است، جامعه هم به آن سو روان است و این نسل مداوم صالحان و حق پرستان همواره در بستر پیروزی حرکت می‌کند.

دوم، در مقطعهای گوناگون این حرکت تاریخی حق‌پرستان به پیروزی حاکم)نه به پیروزی قاطع می‌رسند(و پیروزی آنها در

شرایطی تجلی می‌کند. نتیجه این که همیشه انسانهای حق‌پرست باید به تلاش خود امیدوار و دلگرم و دلبسته باشند. هیچ‌گاه و در هیچ شرایطی از تلاش باز نایستند و تلاش خویش را هدر رفته و بی ثمر تلقی نکنند.

سوم این که پیروزی قاطع و نهایی بشریت برای تسلط کامل حق و عدل بر زمین فرا خواهد رسید و در مقطعی از زمان، بشر معاصر آن زمان و انسانهای فدا شده در این راه در ادوار پیشین، همگان خواهند دید که حق و عدل بر باطل و ظلم به پیروزی قاطع رسیده است.

این آن جمع‌بندی فشرده‌ای بود که می‌شد از این بحث به عرض برادران و خواهران برسانم و چون بنا داشتم حتی‌الامکان این بحث را در سه جلسه به پایان برسانم به‌ناچار با سرعت طی کردیم وگرنه این خود یک بخش از بحث گسترده حق و باطل در قرآن و در اسلام است. بخشهای دیگر هم هست که خیلی جالب و وسیع است، مثلاً ـ این که معیارهای حق و باطل چیست؟ یک معیار را در جلسه‌های پیش عرض کردم که حق در اسلام معیار دارد ولی این را وقتی باز کنید و وارد مسائل اجتماعی، مسائل اقتصادی، مسائل اخلاقی، مسائل خانوادگی کنید، به راستی آن‌قدر تجلیات دلپذیر و جالب دارد که جا دارد که زمانی فرصتی پیش بیاید و درباره آن بحث شود. اگر من توفیق پیدا کنم در آینده‌ای که به دلیل گرفتاریهای من خیلی نزدیک نخواهد بود سهمم را در این جلسه دوستان عزیز ادا کنم، باز بخش دیگری از همین بحث را دنبال می‌کنم. البته خیلی بهتر بود که فرصت می‌داشتم و حالا ـ که زمینه‌های فکری آماده است ادامه می‌دادم، ولی متأسفانه این فرصت الان برایم نیست. ممکن است دوستان عزیزی بعداً بحث را به عهده بگیرند چون واقعاً هیچ فرقی در میان نیست و من حاضرم حتی همه این بحثهایی را که استخراج کرده‌ام در اختیار دوستان بگذارم و آنها بحث را ادامه دهند که هیچ چسبندگی و اتصال و ارتباط خاصی با شخص بنده ندارد.

والحمدللّه و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین.

پرسش و پاسخ

آقای انتظاری: به نظر می‌رسد]خوب است[آقای دکتر اصلاً درباره خود پیروزی و اینکه چیست بحثی داشته باشند. چون تصوری که ما از پیروزی داریم و حتماً در همه دورانهای تاریخ وجود داشته آن پیروزی نهایی است که با حق است، یا در بعضی مقاطع تاریخ با حق نیز هماهنگ می‌شود. آیا آن‌وقت باید تعریف بشود که پیروزی چیزی است که نهایتاً حقیقی هم باشد؟ یا پیروزی آن چیزی است که حق در بعضی از مقاطع تاریخ به آن رسیده است؟ اگر پیروزی این باشد، درست است و حق هم پیروز هست. اما اگر پیروزی همان چیزی است که ما در تصور خود داریم و آن این است که همیشه پیروزی وجود دارد و جناحی هست که پیروز است، آن وقت این بحث پیش می‌آید که معاویه هم برای اینکه پیروز بود خودش را برحق می‌دانست. من فکر می‌کنم اگر بحث آقای دکتر این مسأله را روشن نکند بحث رسایی نخواهد بود.

عذر می‌خواهم آقای انتظاری، من هنوز منظور سؤال شما را نفهمیدم. یا خود ایشان روشنتر بفرمایند یا از دوستان اگر کسی دریافت کرد که آقای انتظاری چه می‌خواستند بفرمایند بگوید که من خوب بفهمم.

آقای انتظاری: سؤال من این است که پیروزی چیست؟

کربلا، مصداق پیروزی است. هنوز ادامه دارد. الان هم بدون اینکه دیده بشود حق پیروز است. همین قدر کافی بود آقای انتظاری؟

آقای انتظاری: بله، من می‌گویم پیروزی چیست که ما می‌گوییم حق به آنجا می‌رسد؟ اگر ما آن تصوری را از پیروزی داریم که گفتیم چیزی است که همیشه هست، آن پیروزی چیست؟

آیا سؤال می‌فرمایید که منظور از پیروزی حاکمیت و به حکومت رسیدن است یا چیز دیگر؟ آیا این سؤال را می‌فرمایید یا چیز دیگری در ذهن شماست؟ یعنی اگر معنای پیروزی به حکومت رسیدن و حاکمیت نباشد آن‌وقت منظور چه چیز می‌تواند باشد؟

آقای انتظاری: به نظر من هیچ چیز دیگر نمی‌تواند باشد.

پس فقط همین یک معنا را دارد؟

آقای انتظاری: این طور به ذهنم می‌رسد.

پس معلوم می‌شود پیروزی در ذهن خود جناب‌عالی هم یک معنا بیشتر ندارد و آن عبارت است از به حکومت رسیدن، به حاکمیت رسیدن و رتق و فتق و اداره امور را در دست داشتن؟

آقای انتظاری: بله، همین طور است.

خوب، اگر این معنا از پیروزی در نظر باشد، که ما هم همین معنا را اراده کردیم، می گوییم اولاً تلاشهای صالحان در جهت پیروز شدن و پیروزمندی است به شرط این که تلاشها یک سلسله مداوم تلقی شود نه یک مقطع بریده و این پیروزمندی به همین معنا دو تجلی دارد: یک تجلی آن در مقطعهای معینی از تاریخ تاکنون بوده است و خواهد بود، و یک تجلی قاطع آن در نهایت تاریخ روی خواهد داد. و این که عرض کردیم تلاشهای تلاشگران در جهت پیروزی است بدین معناست که هر انسانی و هر گروهی تا وقتی در راه حق قرار دارد و برای حق کار می کند می‌بیند تا آنجا که افق دید اجازه می‌دهد دارد بر باطل معینی پیروز می‌شود. برای یک تلاشگر این که دارد پیروز می‌شود، به این معنا که قدرت را به دست می گیرد، به همان معناست که دارد پیروز می‌شود، چون زمینه‌ها را از دست باطل می گیرد. حتی نهضت امام حسین علیه‌السلام همین است که خود آن نهضت اصلاً یک نهضت فتح کننده است، یعنی مقدار زیادی از زمینه‌هایی را که معاویه و یزید به دست آورده بودند از دست آنها خارج کرد. هر نهضتِ حقی در هر زمانی یک مقدار زمینه را از دست باطل می گیرد و بنابراین یک مرحله پیروزی است، و این گرفتنها در تداوم تاریخی‌اش و در مقطعهای معیّن منجر به پیروزی و به قدرت رسیدن آشکار می‌شود)این پیروزی پنهان است، آن پیروزی آشکار(و در نهایت تاریخ به پیروزی قاطع می‌رسد.

آقای انتظاری: خوب، همین کار را باطل هم می‌کند و در طول تاریخ باطل مقداری پیروزی از حق می گیرد و به پیروزی آشکار هم می‌رسد و در طول تاریخ هم باطل عملاً تا الان بیشتر پیروز بوده است.

در اینجا »بیشتر« یعنی بیشتر قدرت را در دست داشته است. ملاحظه می کنید که، یک وقت از این آیات و این بحثی که شد این‌طور فهمیده می‌شود که اصولاً حق سر کار می‌آید و باطل هیچ وقت سر کار نیست و هیچ وقت بر اریکه قدرت نیست، این روشن است و هر کس قرآن را مطالعه کند می‌بیند که قرآن مکرّر از علوِّ فرعونها در زمین یاد می کند: »اِنَّ فرعونَ لَعالٍ فِی الاَرض«. پس معلوم می‌شود مسأله‌ای که مطرح می کند با قبول این فرض است که فرعونهایی در زمین هستند که علو می کنند. پس چه می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد این مطلب را که در ذهن قیام‌کنندگان در راه حق وسوسه می کند که تا چشم ما کار می کند قدرتهای باطل سر کار هستند از بین ببرد و بگوید حق پیروز می‌شود. پس معنای آن نفی مراحلِ به قدرت رسیدن باطل نیست، بلکه دادن این امید است که حق نیز پیروز می‌شود. فکر نکنید که حق همواره سرکوب می‌شود، حق نشانه پیروز می‌شود و پیروزی حق نیز نشانه تناوب پیروزی حق و باطل بر یکدیگر است.

اگر به تعبیر شما بتوانیم بگوییم به قدرت رسیدن معنای پیروز شدن باشد، زمینه از دست گرفتن معنایش پیروزی است، معنای آن این است که حق‌پرستان بدانند هر حرکت حقی که از آنها سر بزند تا حدی زمینه را از دست باطل‌گرایان خارج می‌کند و در مرحله‌هایی از تاریخ به قدرت هم می‌رسند و در نهایت تاریخ به پیروزی نهایی می‌رسند.

آقای انتظاری زمینه را برای باز کردن یک بحث جدید آماده کردند که از بحثهایی بود که باید بعداً گفته می‌شد ولی ناچارم الان در پاسخ مطلب ایشان، که بجا هم هست و واقعاً بدون آنها مطلب تمام نیست، این باب جدید را باز کنم تا مطلب روشن بشود. آیا این پیروزی حق بر باطل به صورت یک جبر تاریخ در قرآن مطرح شده یا به صورت یک قانونِ وابسته به انتخاب و اختیار انسانها؟

کـدام یک؟ ملاحظه می‌کنید که قرآن می‌گوید خداوند طبیعت حرکت حق را پیروز گر قرار داده اما اینکه انسانها دست به حرکت حق بزنند یا نزنند اختیاری است. شـما در دوره هایی از تاریخ که غلبه باطل را می‌بینید و بر سر قدرت بودن باطل را می‌بینید دوره‌ای است که تلاش حقی بوده است و شکست خورده یا دوره‌ای است که بشریت انتخاب عمومی‌اش راه باطل بوده؟ کدام یک؟

آقای ناطق‌زاده: مگر علی علیه‌السلام شکست نخورد؟

آن وقت برمی‌گردیم به حرف اول که وقتی ما می‌گوییم منظور پیروزی، منظور پیروزی در یک مقطع بریده نیست. این دو مطلب را از هم جـدا بفرماییـد. اجـازه بدهیـد من این را بازتر کنم. آنچه می‌خواسـتم عرض کنم این بود که تلاشـگران در راه حق بداننـد که تلاـش حق آنهـا به هـدر نمی‌رود و بـا آن سه چهره‌ای که عرض شـد به ثمر می‌رسـد. بنـابراین، چه‌طور می‌شود که در طول تـاریخ مواردی را که باطـل بر اریکه قـدرت است بیشتر می‌بینیم؟ جواب این است که انسـانیت در این دوره‌هـا باطل را انتخاب کرده است. پس اگر قرآن می‌خواست پیروزی حق را به عنوان یکی از اصول جبر تاریخ بیان کند این انتقاد وارد بود که ما می‌بینیم غالباً باطل بر اریکه قدرت است. ولی وقتی این را به عنوان یک اصل مشروط به انتخاب انسانها بیان می‌کند، نتیجه این می‌شود که اگر امروز عده بسـیار کمی از انسانهـا در راه حق تلاـش می‌کننـد انتخـاب غالب انسانها باطل است و بنابراین قـدرت هم در اختیار باطل است. پس تکلیف این انسانهای معدود تلاشـگر در راه حق چیست؟: تلاش اینها هدر نمی‌رود، پیوسـته می‌شود تا وقتی که کفّه این انتخابگران در جمع به سـنگینی لازم برسـد، آن‌وقت قـدرت را در اختیار خواهنـد داشت. پس پیروزی مشـروط می‌شود به این که صالحانی راه صلاح را انتخاب بکننـد تا پیروز شونـد. در برابر چه کسـی؟ چه بسا مطلب خیلی گفتنی به نظر نیایـد، اما این طور نیست و خیلی هم روشـن نیست. این در برابر آن طرز تفکر است که اصـلاً خـدا این جهـان را براسـاس شـر آفریـده است، در برابر آن بـدبینی‌ها، یعنی آپتیمیسمی(۵۲) است در برابر پسیمیسم(۵۳)، در برابر کسانی که معمولاً بشـر را یک موجود شـرور می‌دانند و همواره سلطه را برای شر می‌دانند. قصه سلطه در کار نیست، سلطه مال خیر است ولی به شرط این که انسان راه خیر را انتخاب بکند.

بنابراین، من این طور استنباط می‌کنم که به ذهن ایشان و شاید به ذهن خیلی دیگر از دوستان این‌طور رسیده باشد که مسأله پیروزی حق بر باطـل احیانـاً در شـکل یـک قـانون جبری تاریخی در قرآن مطرح است. به شـکلی این حقیقت مطرح است که نوری هست و ظلمتی، و انسان است که بایـد جانب نور را بگیرد و به کرسـی بنشانـد یا جانب ظلمت را. ولی ای انسان، این را بـدان که اگر جانب نور را انتخاب کردی، دست خداونـد همراه توست و تو را پیروز می‌گرداند، پس مأیوس نباش. ملاحظه کردید که حتی این قسـمت از زبور داوود و آیاتی هم که از دوره مکه خواندم و مخصوصاً با آن قاطعیت آمده، همه در زمینه‌ای است که انسانها ممکن است از تلاـش در راه حـق احسـاس نومیـدی و بی ثمری کننـد. قرآن می‌گویـد اشـتباه می‌کنی! مبـادا بـه صـف بـدبینان و شـراندیشان و اصالت‌الشرها ملحق شوی! اصالت‌الخیری باش.

آقـای نـاطق‌زاده: من به طـور خلاـصه این را می‌پـذیرم. یعنی فکر می‌کنم حرف شـما هم از این حـد تجـاوز نکرد که مـا می‌خواهیم بگوییم که حق هم پیروز می‌شود. برای همین است که شما آن را به عمل مربوط کردید.

بله، در مقابل آن دیـدی که فکر می‌کنیم فقط پیروزی از آن باطل است. منتها یک چیزی را من اینجا اضافه کنم و آن قصه «مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثالِها» است. یعنی خداوند تلاشگر در راه حق را باروری بیشتری داده است.

عنـایت بفرماییـد، در این زمینه دو نکته را بایـد عرض کنم: نکته اول اینکه مکرّر بنـده این مطلب را در بحثهـای مربوط به امام زمان سلامـ‌اللّه علیـه عرض کرده‌ام کـه اگر قرار باشـد نـتیجه اعتقـاد به امـام زمـان و انتظـار فرج او در مـا این باشـد که دست روی دسـت بگـذاریم تا او بیاید و کارها را درست بکند، این بدترین اثر تخدیری است که یک اعتقاد امیدزا می‌تواند داشـته باشد. و اگر به این معنا باشـد که پیروزی قاطع و نهایی، کامل و صددرصد، آن هم با دست اندرکاری عوامل غیر اختیاری به دست بیاید، درست است. اما درباره پیروزی در مقطعها، که آن معنای دوم بود که عرض کردم، قبل از ظهور امام علیه‌السلام هم میسر است و باید تلاش کرد.

بنابراین، ملاحظه می‌کنید که در این پیروزیهای نسبی میان راه، اختیار ما دخالت دارد که ما را از تأیید خداوند هم برخوردار می‌کند و تلاشمان بارورتر، انتخابی و اختیاری است. بحثی هم که شد همین بود. بحث پیروزیهای نسبی، نشیب و فراز و بالا و پایین آمدن بود. عنایت می‌فرمایید که پیروزی نهایی قاطع موکول است به تأیید الهی و تلاش انسانی، یعنی دو عامل دارد که یکی از آنها انتخاب انسانهاست که با رهبری الهی و تأیید ویژه او تضمین و تکمیل می‌شود. بنابراین، چیزی که در بحث مطرح بود این است که باطل هم پیروز است، که این به انتخاب مربوط می‌شود، حقاً هم گاهی پیروز است و در این مرحله هم انتخاب مطرح است. آنچه تنها انتخاب در آن دخالت ندارد بلکه عوامل غیرانتخابی و جبری هم در آن دخالت دارد پیروزی قاطع و پیروزی نهایی است و هرگز نباید آن وعده پیروزی نهایی جامعه ما را از تلاش پیگیر در راه پیروزیهای مرحله‌ای باز بدارد. یعنی کوشش هم لازم است. بله، برای تحقق پیروزی نهایی در شکل »یَملَأُ الاَرضَ قِسطاً وَ عَدلاً« که در همه جا قسط و عدل حاکم باشد، تلاش ما یک متمِّم می‌خواهد که رهبری الهی است که او برای ما می‌فرستد.

مهندس تاج: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. بنده می‌خواستم به سؤال آقای‌چناطق‌زاده جواب بدهم. زمین و آسمان به حق آفریده شده و اگر قرار بود که مستوی بر حق نباشد پایدار نمی‌ماند و شکی در این نیست. بشر از همان روز که مشیّت خدا قرار گرفته که بشر را در روی زمین خلیفه خود قرار بدهد پیش‌بینی مرگ و نابسامانی و ظهور و جلوه باطل در کار بوده است و همین سؤال هم از طرف ملائکه پیش آمده که: »اَتَجعَلُ فیها مَن یُفسِدُ فیها وَ یَسفِکُ الدِّماء و نَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ«(۵۴) آیا می‌خواهی کسی را در آن قرار بدهی که فساد ایجاد کند و خونریزی بکند؟ پس این پیش‌بینی را ملائکه هم می‌کردند. »بَلْ یَقذِفُ الحَقَّ عَلَی‌الباطِلِ« با آن تشریحی که جناب آقای دکتر بهشتی فرمودند که حق پرانده می‌شود به سوی باطل، با استفاده از همین است. یعنی باطل مدام جمعیتی ایجاد می‌کند و حق به سویش پرتاب می‌شود، تا باطل سیطره پیدا نکند. چون اگر باطل سیطره و تسلط پیدا کند اصلاً زمین و آسمان برجا نمی‌ماند. زمین خود یک عضو بسیار کوچک در پهنه هستی و مانند یک دانه خشخاش در مقابل بی‌نهایت بزرگ است و بشر در روی کره زمین به همین نسبت کوچک است.

خیلی ممنونم. توجه داشته باشید که اگر مبنا این باشد که زندگی فقط محدود به همان دو روزی باشد که انسان متولد می‌شود تا وقتی می‌میرد، اگر زمان را کوتاه می‌دانستیم و به ابدیت قائل نبودیم، فکر می‌کردیم مثلاً معاویه آمده بر کرسی صدارت نشسته و آن‌چه دلش می‌خواسته اجرا کرده است. ولی برای آنهایی که اعتقاد به دین دارند، اولین اعتقاد از اصول اعتقادی که ضمن اعتقاد به مبدأ است، اعتقاد به معاد است. یعنی انسان دوره‌ای طولانی دارد، ابدیتی دارد. معاویه با بدنامی در فاصله بیست سال زنده است و توانسته هوا و هوس خود را فیصله بدهد ولی تا ابدالآباد بدنام است و حسین بن علی علیه‌السّلام تا ابدالآباد زنده است. معتقدان به دین، اعتقاد به ابدیت دارند، چه از لحاظ زمان و چه از لحاظ مکان؛ و هر کس که تخمی را می‌کارد - همان طور که آقای دکتر فرمودند - انتظار نداشته باشد بلافاصله برداشت کند. آن زارع که دانه بذری می‌پاشد، زحمتی می‌کشد، زمستان به خود مشقت می‌دهد و آبیاری می‌کند، آیا بلافاصله مزدش در دستش است؟ شش ماه، یک سال زحمت می‌کشد و به فروش نمی‌رسد. این کاری است که در دراز مدت باید نتیجه آن عاید بشود. بنابراین، اولاً فکر نکنیم اگر انسانی در طول حیات خود پیروزی موقت توأم با ناراحتی وجدان داشت به پیروزی نرسیده است. امروز که قیاس کنیم می‌بینیم علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السّلام در دل تمام انسانها جای دارد، اما معاویه کجا جا دارد؟ حسین بن علی علیه‌السلام در دل همه مردم شیفته آزادی و حق جا دارد. آیا یزید هم چنین جایگاهی دارد؟ بنابراین حسین بن علی علیه‌السلام پیروز شده است.

وَالَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا(۵۵)

اگر مجاهد راه حق باشیم خدا راه را جلوی ما و پیش پای ما هموار خواهد کرد.

عرضی ندارم و باید بحث را تمام کنیم. البته باز به دنبال توضیحات آقای مهندس تاج این نکته را یادآوری کنم که در عالم خلقت

سمـاوات و ارض، که یـک قـانون جبری است، مسائـل اختیاری فقط در قلمرو انسانهاست. و فکر می‌کنم سؤال آقای انتظاری درباره این بخش اختیاری یعنی در عرصه تاریخ بود، چون اصـلاً میدان تاریخ را ایشان محدود گرفته بودند. من این توضیح را عرض کردم تـا ایـن دو در این بررسـی از یکـدیگر جـدا نگـاه داشـته شونـد. دیگر این که سـرکار در صـحبتتان بـاز خواستیـد در معنـای پیروزی تجدیـدنظر بفرمایید. یعنی پیروزی را به جای در دست گرفتنِ قدرت، در دلها جای داشـتن معنا بفرمایید، که این همان سؤال بود که آقای انتظاری کردنـد. پس این دو نکته، یعنی یکی مسأله تسـلط جبری حق در نظام هستی از پیروزی یا عدم پیروزی حق و باطل در نظام تاریخی از هم جدا نگاه داشته می‌شود و یکی هم مسأله پیروزی به معنای تحقق بخشـیدن به نظام حاکم براساس حق و عدل یا پیروزی به معنـای در دلهـا جا داشـتن. این می‌شود دو معنای پیروزی که این دومی مخصوصاً سؤالی بود که آقای انتظاری هم مطرح کردنـد. آنچه قبلاً عرض شد این بود که به نظر می‌آید منظور از آن پیروزی که در این آیات به چشم می‌خورد و وراثت ارضـی که در آیه و در متن مفصل زبور بود همان در دست گرفتنِ قـدرت باشـد، یعنی مثل پیروزی در یک جنگ نه پیروزی در دلها. اگر این طور بود، آن وقت توضیحی را که قبلاً عرض شد حتماً باید مورد نظر قرار بگیرد.

دکـتر زرگر: من فکر می‌کنم که حق اصولاًـ به یـک موجود واقعی اطلاـق می‌شود و باطـل به یـک موجود مجـازی. یعنی حق اکتیو است و باطـل، بـا آنکه مـا آن را به صورت پیروز می‌بینیم، ولی اکتیو نیست. هر وقت حق نیست باطـل هست و وقتی حق آمـد باطل خودبه‌خود می‌رود. امـا اگر حقی نیایـد، باطل همیشه هست. درست ماننـد آنچه در مورد روز و شب صادق است: تاریکی موجودی مجازی است. وقتی نورخورشـید می‌آید روشن می‌شود و وقتی خورشـید رفت و نور نبود باطل می‌آید. بنابراین، پیروزی باطل اصـلاً پیروزی نیست، علت پیروزی باطل نبودنِ حق است، هر وقت حق آمد، باطل می‌رود. این استنباط بنده است.

البته نکته لطیفی است. متشکرم. اکتیو(۵۶) بودنِ حق، پَسیو(۵۷) بودنِ باطل، یا پوزیتیو(۵۸) بودن حق و نگاتیو(۵۹) بودن باطل نکته لطیفی است. منتها توضیح آقای زرگر نیز بازمی‌گردد به مطلب و سؤال آقای انتظاری که بالاخره پیروزی را چه معنا کنیم.

آقای مهندس تاج: عکس منظوری را که ایشان گفتند هم عیناً می‌شود ادعا کرد.

بله، اجـازه بدهیـد این را عرض کنم. هم بحث آقای مهنـدس تاج و هم بحث دکتر زرگر نشان می‌هـد که سؤال آقای انتظاری واقعاً سؤال بجایی بوده است. بالاخره پیروزی را چه معنا می‌کنیم؟ چون این باز معنای جدیدی برای پیروزی است. و آن معنای جدید این است که اثبـات در برابر نفی، وجود در برابر عـدم، هسـتی در برابر نیسـتی قرار دارد. وقتی مقـایسه بشود معلوم است کفّه کـدام یک سنگینتر است؟: هستی و اثبات؛ چون نیستی اصلاً وزنی ندارد تا بگوییم سنگین است؛ بی‌وزنی است در برابر وزن. من شخصاً ترجیح می‌دهم که این نـوع برداشـتهای تعبیری را در جـای خـودش قرار دهیم. در این بحث همین برداشـتهای متعـارف اجتمـاعی را مطرح کنیـم. این نکته را هم یـادآوری کنم که من در اول بحث عرض کردم حق و باطـل در قرآن به سه معنـا به کـار رفته، درست‌تر این است که گفته شود که به دو معناست، اما به سه معنا تحلیل می‌شود: حق یعنی هستی، در برابر باطل یعنی نیستی. به این معنا است که قرآن می‌گویـد خداونـد حق است. حق به معنـای آنچه هست و در مقابـل آن باطـل یعنی آنچه نیست. خوب، در این صورت معلوم است که کفّه هستی سنگین است و باطل وزنی ندارد. ولی حق یک معنای دیگر هم دارد: حق به معنی آنچه باید باشد و باطل یعنی آنچه نباید باشد. در این صورت قدری این تعبیر صدق نمی‌کند. معنای سوم که عرض کردم توضیـح معنای دوم است. این است که از نظر قرآن آنچه بایـد باشـد از روی آنچه هست گرفته شـده و آن این است که قرآن می‌گوید هستی جهتدار است، یعنی این یک واقعیت عینی است و بایـد باشـد. ما را بایـد از روی این جهتِ هستی شـناسایی کرد. پس برای تعیین آنچه بایـد باشد از آنچه هسـت یـک معیـار به‌دست داده که این لطیفه جـالب مسأله حق و ملاک حق در اسـلام است که عرض کردم زمینه بحثهای گسترده بعـدی است.

تسلیم حق بودن

بِسم اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

الحَمـدُلِلّهِ رَبِّ العـالَمین وَالصَّلوهُ والسَّلامُ علی جَمیعِ اَنبیـائِهِ وَرُسُـلِهِ وَ عَلی سَـیِّدَنا خاتَمِ النَّبِیِّینَ)ص(وَ عَلَی الاَئِمّـهِٔ الهُـداهِٔ مِن‌اَهلِ بَیتِهِ وَالخِیَرهِٔ مِن آلِهِ وَ صَحْبِهِ والسَّلامُ عَلَینا وَ عَلی عِبادِاللّه الصّالِحین

یک بخش از آیات سوره آل عمران را تفسیر می‌کردیم و رسیدیم به این آیات: کَیفَ یَهدِی اللهُ قَوماً کَفَروا بَعدَ ایمانِهِم وَ شَهِدوا اَنَّ الرَّسولَ حَقٌّ و جائَهُمُ البَیِّناتُ واللّهُ لا یَهدِی القَومَ الظّالمینَ.

اوُلئِکَ جَزاؤُهُم اَنَّ عَلَیهِمْ لَعَنَهَٔ اللّهِ وَالملائِکَهِٔ وَالنّاسِ اَجمَعین.

خالِدینَ فِیها لا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ العَذابُ و لا هُم یُنظَرون.

اِلا الَّذینَ تابوُا مِن بَعدِ ذلِکَ وَ اَصلَحوُا فَاِنَّ اللّهَ غَفوُرٌ رَحیمٌ.

اِنَّ الَّذینَ کَفَروا بَعدَ ایمانِهِم ثُمَّ ازْدادوُا کُفراً لَن تُقبَلَ تَوبَتُهُم وَ اولئِکَ هُمُ الضّالّون.

اِنَّ الَّذینَ کَفَروا وَ ماتُوا وَ هُم کُفّارٌ فَلَن یُقبَلَ مِن اَحَدِهِمْ مِلْءُ الاَرضِ ذَهَباً وَ لَوِافْتَدی بِهِ اولئِکَ لَهُم عَذابٌ اَلیمٌ وَ ما لَهُم مِن ناصِرینَ.

لَن تَنالوُا البِرَّ حَتّی تُنفِقوا مِمّا تُحِبُّونَ وَ ما تُنفِقوا مِن شَیءٍ فَاِنَّ اللّهَ بِهِ عَلیمٌ.(۶۰)

چگونه خـدا مردمی را به راه بیـاورد که پس از آنکه ایمـان آوردنـد و دریافتنـد که پیـامبر حق است و نشانه‌هـای روشـنگر هم برای ایشـان آمـد باز به راه کفر رفتنـد؟ خـدا مردم تجاوزگر را به راه نمی‌آورد. کیفر این است که لعنت خـدا و فرشـتگان و همه مردم بر آنهـاست. در ایـن لعنـت و دوری از رحمت جـاودانه خواهنـد بـود، عـذاب و شـکنجه آنهـا تخفیفی نمی‌یابـد و به آنهـا مهلـتی داده نمی‌شود. مگر آنها که باز گردنـد و دست به اصـلاح زننـد و خویش را شایسـته کنند که خدا آمرزشـگر و مهربان است. اما آنها که ایمان آوردند و بعد به راه کفر رفتند و همچنان در راه کفر پیش رفتند بازگشتشان قبول نمی‌شود و گمراهان‌اند. آنان که به راه کفر رفته‌اند و در حال کفر مرده‌اند اگر به اندازه همه زمین طلا بدهند و فدیه این کفر خود را بپردازند، باز هم شکنجه‌ای دردناک دارند و یاوری ندارند. هرگز به نیکی نمی‌رسید تا وقتی آنچه را که دوست دارید خرج کنید و هرچه را خرج کنید خدا می‌داند.

در این آیات چند نکته وجود دارد که من برخی از آن نکات را به بحث‌های آینده وامی‌گذارم، چون در آن بحثها زمینه‌های بهتر و آیات فراوانتری در این باره خواهد آمد و بهتر می‌توانیم حق مطلب را ادا کنیم.

می‌پردازم به یـک بحث که متن این آیـات است و این بحث را روشن می‌کنم. متن بحث در همه آیـات این بـود که قرآن و پیغمـبر بزرگ اسـلام و ائمه هـدی سـلام اللّه علیهم اجمعین آمدند تا دعوت پیغمبر را تکمیل کنند. نیامدند تا، آن طور که عده‌ای امامان را معرفی می‌کننـد، دعوت پیغمبر را از بین ببرنـد و راه تـازه‌ای را شـروع کننـد. از کسانی که آنها را با این چهره ضـد قرآن و ضـد راه پیامبر – به هر درجه‌ای باشد – معرفی می‌کنند بیزارند. گویی راه آنها راهی دیگر است.

آنچه قرآن و پیغمبر و ائمه هدی سلام اللّه علیهم اجمعین در درجه اول و به عنوان سنگ زیربنا از همه ما می‌خواهند چیست؟ در این

آیات اسلام از ما چه می‌خواهد؟ اسلام چیست؟: تسلیم بودن در برابر حق و حقیقت.

انصاف متن اسلام است

این ضرب‌المثل عامیانه گاهی بین مشتری و کاسب رد و بدل می‌شود که: مسلمانی یک کلمه است و بس، آن هم انصاف است. این ضرب‌المثلِ ریشه‌داری است، چون اسلام از انصاف جدا نیست. انصاف یعنی چه؟ یعنی در هر موضوعی و در هر جریانی خود را جای دیگری بگذار و دیگری را جای خود، آن وقت ببین چه داوری می‌کنی و چه بینشی داری. اگر باز هم همان بینش را داشتی این می‌شود انصاف. معنی انصاف این است: آنچه بر خود می‌پسندی، برای دیگران هم همان را بپسند و آنچه را بر خود نمی‌پسندی بر دیگران هم مپسند. اینها متن انصاف و انصاف هم متن اسلام است. یعنی هرگز از آن جدایی نمی‌پذیرد.
اَحْبِبْ لِاَخیکَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِکَ وَ اَکْرِهْ لِاَخیکَ مَاتَکرَهُ لِنَفسِک.(۶۱) این می‌شود انصاف، قرآن و آیین قرآن این را می‌خواهد و آدمی این چنین را می‌خواهد بسازد؛ و اسلام این است، یعنی دشمنی نورزیدن با حق؛ در برابر حق سلم و صلح و تسلیم داشتن. موضع‌گیری مسلمان در برابر حق این است، ولو این حق به ضرر او باشد. پس «قُولُوا الحَقَّ وَ لَوْ علی اَنفُسِکُم» هم می‌شود در متن اسلام. آنجا که پای کوشش برای شناخت و پذیرش حق در میان می‌آید دیگر باید خود را، من را، گذشته را، وابستگیهای قوم و خویشی و اجتماعی را در برابر حق فراموش کنی. دوستان عزیز، برادران و خواهران عزیز که این سخن را می‌شنوید، اگر بدانید این حالت در امت اسلامی - با کمال تأسف - چه‌قدر ضعیف است. اگر بدانید ما چه طور از این سنگ زیربنا دور مانده‌ایم و سنگ ترازویمان برای خوبیهای خودمان و دیگران چه‌قدر فرق دارد، و باز همان سنگ ترازو برای بدهیها و نقطه‌های ضعف خودمان و کسانی که طرفدارشان هستیم با دیگران چه‌قدر فرق دارد؟
اگر بدانید ما چگونه هستیم که از دیدن زشتیهای خودمان کوه را مو می‌بینیم و در دیدن زشتیهای دیگران، که دوستشان نداشته باشیم، مو را کوه می‌بینیم. در دیدن خوبیها و نقطه‌های مثبت خودمان مو را کوه می‌بینیم و در دیدن و ارزش نهادن به خوبیها و نقاط مثبت آنهایی که دوستشان نداریم کوه را مو هم نمی‌بینیم. می‌گوییم فلانی را ول کنید، ساقط است، اسقاط است، اصلاً در او کمال پیدا نمی‌شود. و با کمال تأسف، به همین دلیل و جهت است که فاصله ما با اسلام واقعی خیلی زیاد است.
دوستان، اگر می‌بینید من در بحث‌های اسلامی روی این مسأله خیلی تکیه دارم، چون در تحلیل روحی خودم و دیگران و آنهائی که با ایشان - از دوست و دشمن - زندگی کرده‌ام دیده‌ام که نقش مثبت اسلام و نقش منفی کفر و حق‌پوشی تأثیر بسیار دارد. نقش منفی کفر، زیر بار حق نرفتن و حق‌پوشی را، آن قدر در لطمه‌های گوناگون دنیوی و اخروی لمس کرده‌ام که شاید اگر من تا پایان عمر هم، هر وقت نامی از اسلام به میان آید، درباره آن صحبت بکنم برای من مسأله‌ای زنده است؛ این قدر اهمیت دارد که گویی اول بار است درباره آن بحث می‌کنم. خواهش می‌کنم همه دقت کنید و وضع محیط و گذشته و تماسهایی را که تا به حال داشته‌اید محاسبه کنید و ببینید نقش مخرّب کفر و زیر بار حق نرفتن در زندگی خودمان چه‌قدر بوده است و اگر به جای آن اسلام و گردن نهادن به حق می‌آمد چه می‌شد؟ بیایید این را مطالعه کنید. آن وقت عیناً برای شما هم این درد به صورت یک درد زنده درمی‌آید که انگار همیشه دم جانتان است. شاید هم در آمده و امیدوارم درآمده باشد و شما هم مثل من، هر بار صحبت از اسلام می‌شود داغ صحبت شوید، گرم شوید و مسأله برای شما زنده باشد.
در برخورد با چهره‌های درخشان اجتماع هم اسلام را ضعیف می‌یابم. نگویید خودم را استثنا می‌کنم، هرگز. می‌گویم خودمان، چون وقتی غالباً در این زمینه‌های منفی صحبت می‌کنم" ما "می‌گویم که شامل خود من هم حتماً خواهد بود. از حق دوریم، کم بهره‌ایم و به زحمت به حق دیگران گردن می‌نهیم. خیلی جوانب مختلف را می‌پاییم که به ما برخورد نداشته باشد، آن وقت سری تکان می‌دهیم به علامت رضا، آن هم به شرطی که کسی درست نبیند. حمایت از حق، نتیجه بعدی است. آنجاست که وقتی اسلام

در او ریشه کرد، به راحتی، با عشق، با شور، پای حمایت از حق می‌ایستد. این آیات به ما می‌گوید قرآن و فرستنده قرآن که خدا است، آورنده قرآن که پیامبر خداست، روشن کنندگان قرآن و راه قرآن، یعنی پیغمبر و ائمه هدی سلام اللّه علیهم اجمعین، یک کلام و یک کاسه اسلام، در برابر حق مقاومت نکردن، برای پذیرش حق آماده بودن، برای شناخت حق چشم و گوش و هوش باز داشتن، و برای پذیرش عملی آن آمادگی و زمینه مساعد داشتن از ما می‌خواهند؛ این سنگ زیربناست.

سرسختی در برابر کفر

چرا اسلام این قدر اسلام به کفر می‌تازد؟ گاهی اوقات طرفداران آزادی لیبرالیستی، که فکر می‌کنند بشر می‌تواند با اصول ورشکسته لیبرالیسم قرن هجده و اوائل قرن نوزده اروپا زندگی کند، ناراحت می‌شوند و می‌گویند چرا اسلام این قدر در برابر کفر سخت می‌گیرد. چرا نگیرد؟ داستان آفرینش انسان و شیطان چه چیزی را می‌خواهد نشان بدهد؟ می‌خواهد بگوید اولین عامل منحرف شدنِ بشر از راه راستِ زندگی، کفرِ یک کافر بود که به دیگری سرایت کرد. چه‌قدر؟ به اندازه یک بال مگس یا کمتر. شیطان چه‌قدر توانست در آدم نفوذ کند؟ خیلی کم. همان کم را ببینید در زندگی آدم چه‌قدر دگرگونی ایجاد کرد. نقش کفر این قدر مخرّب است.

باز هم تکرار می‌کنم دوستان. اگر می‌خواهید این نقش مخرِّب کفر و تن ندادن به حق را لمس کنید به جای مطالعه کتاب و به جای اینکه روی عرایض من دقت ذهنی بکنید، دقتی عینی کنید. دور و بر خودتان مطالعات

عینی انجام دهید تا نقش عجیب و مخرب و تباه‌گر کفر را لمس کنید و آن وقت با شنیدن آیات قرآن و موضع‌گیری شدید و سخت آن در برابر کافر و کفر، به آن معنا که قرآن می‌گوید، یعنی حق‌پوشی و زیر بار حق نرفتن، قابل هضم می‌شود که هیچ، تصدیق می‌کنید که چه اصل عالیی است که ما از آ ن غفلت داشته‌ایم. باید در برابر کفر و حق‌پوشی و زیر بار حق نرفتن چنین موضع‌گیری خشنی داشت. چرا نداشته باشیم؟ اگر انسانی مزه ایمان را نچشیده باشد و در کفر فرو برود آدم ناجوری است، اما وقتی شخص آخر کار را حساب می‌کند می‌گوید بدبخت مزه اسلام و ایمان را نچشیده است. اگر این شخص آمد یک بار مزه ایمان و اسلام را چشید و باز برگشت به راه کفر پیداست که خیلی از درون کرم خورده و کارش خیلی خراب است و پیداست بازیچه کششهای منحط زندگی مادی است و بازیچه آنهاست؛ با اینکه مزه اسلام را چشید باز هم دید چون در راه اسلام ماندن قدری گذشت می‌خواهد و نمی‌شود که هم زیر بار حق برود و هم هیچ گذشت نداشته باشد، آن وقت دید این نمی‌شود و او مردِ گذشت نیست، لذا به راه کفر برگشت. این دیگر خیلی بدبخت است. این آیات در برابر این گونه اشخاص موضع‌گیری قرآن را این چنین بیان می‌کند.

آخر خدا دیگر چه طور به راه بیاورد مردمی را که ایمان آوردند و دریافتند که پیغمبر اسلام و آورنده قرآن حق است و حق را دریافتند؟ «وَ شَهِدوا اَنَّ الرَّسولَ حقٌّ وَ جاءَهُمُ البَیِّنات». علائم روشن کننده هم آمد، اما باز تحت تأثیر جاذبه‌های دیگر زندگی و محیط، که با حق‌پذیری جور در نمی‌آید، قرار گرفتند و به همان راه کفرشان رفتند. خدا دیگر چگونه می‌تواند اینها را به راه بیاورد؟ البته می‌تواند ولی چگونه به راه بیاورد؟ جواب را قرآن بیان می‌کند: «وَاللّهُ لا یَهدِی القَومَ الظّالِمین». قانون خدا این است که قرار نیست دست آدم تجاوزگر را بگیرد و به زور به راه بیاورد. انسان تجاوزگر باید بداند که تجاوزگری برای او تیره‌بختی آور است و او را خودبه‌خود از راه اسلام دور می‌کند، چون به دنبال اسلام عدالت هم هست. حق و عدل از هم جداشدنی نیستند. حق، انصاف، عدل، صدق، امانت، اینها همه دستشان چنان بر گردن همدیگر است که از یکدیگر جداشدنی نیستند.

کیفرشان این است که باید جاودانه در لعنت خدا بمانند. عذابشان هم تخفیف داده نمی‌شود. «اِلا الَّذینَ تابوُا مِن بَعدِ ذلِکَ وَ

اَصلَحوا»، مگر این که وقتی یک بار آمد و رفت، به راستی هوشیاری به او دست بدهد و بازگردد. یعنی در راه کفر بود، به راه اسلام آمد و مزه اسلام را چشید و بازگشت به راه کفر، دوباره کفر را مزه‌مزه کرد و دید انگار مزه اسلام خیلی بهتر بود، آن وقت به صورت قاطع به سوی اسلام بازگشت. اگر آدمی چنین توفیقی پیدا کرد)که خیلی نادر و کمیاب است(که باز به راه اسلام بیاید و نشانه‌اش این است که بازمی‌گردد و تمام آن چیزهایی را که خراب کرده بود جبران می‌کند، بازمی‌گردد و آثار ارتداد از راه حق را به راستی از جسم و جان و شخص و محیطی که در او اثر داشته می‌شوید، می‌شود «اَصلَحوا». اگر این طور شد «فَاِنَّ اللّهَ غَفورٌ رَحیمٌ»، باز هم سنّت خدا همین است. سنّت خدا چیست؟ آنجا گفت «وَ اللّهُ لا یَهدِی القَومَ الظّالمین» و اینجامی گوید «فَاِنَّ اللّهَ غَفورٌ رحیمٌ». سنّت خدا این است که اگر آدم شایستگی غفران و رحمت خدا را پیدا کرد همواره از جانب او مغفرت و رحمت موجود است.

این بحثی است راجع به توبه که جا دارد خیلی گسترش داده بشود و ان شاءاللّه می‌گذاریم برای جایی که آیات مفصلترِ توبه بیاید. «اِنَّ الّذینَ کَفَروا بَعدَ ایمانِهِم ثُمَّ ازْدادوا کُفراً»: آنهایی که بعد از ایمانشان به راه کفر بروند و نه تنها به راه کفر بروند بلکه در راه کفر بتازانند. ذیل این آیه هست: «لَن تُقبَلَ تَوبَتُهُم»: یعنی بازگشت آنها پذیرفته نیست. یعنی چه؟ یعنی بازگشت نصیبشان نمی‌شود، یا نه، اگر توبه هم بکنند توبه ایشان قبول نمی‌شود؟ این چیست؟ این آن نکته مربوط به بحث دوم است که عرض کردم و آن را هم به آینده واگذار می‌کنیم، یعنی اقسام مرتد و حکم آن از نظر قرآن و مبانی اجتماعی و روانی، احکام شدیدی که در اسلام درباره مرتد هست.

می‌رسیم به آیات دیگری که زمینه بهتری برای این بحث به دست می‌دهد و متمِّم بخش اولِ عرایضم است. چه‌طور می‌شود انسان از اسلام به یک سو می‌افتد؟ آیا فطرت و خمیرمایه انسان، خمیرمایه‌ای است که با حق جور در نمی‌آید؟ دوست دارم این را خوب روشن کنم. یک بحث انسانی است که در شناخت انسان مؤثر است و مایلم در همین مقدار وقتی که داریم برای همه ما روشن بشود.

سازگاری میان انسان و حق

آیا میان انسان و حق ناسازگاری طبیعی وجود دارد؟ انسان موجودی است ضد حق؟ فطرت و خمیرمایه او، فطرتی است حق ناپسند؟ آیا این طور است؟ یا نه، طور دیگری است؟

این مسأله از نظر مکتبها و ادیان گوناگون یک مسأله تاریخی و ریشه‌دار است که خیلی درباره آن بحث شده است. بدبینها همواره از این مسأله چنین یاد می‌کنند که انسان موجود بدی است و شر در سرشت اوست. اگر نگاهی به خودمان و اطرافمان بکنیم، آن‌قدر تجلی شر از خودمان و دیگران می‌بینیم که چه بسا قبول این مطلب برای ما آسان و دلچسب

باشد، و به راستی انسان را هر چه نگاه می‌کنیم کج می‌رود. ولی قرآن درباره انسان و فطرت و سرشت و خمیرمایه او و رابطه‌اش با حق چیزی دیگر می‌گوید و ما قرینه‌ای داریم قابل مشاهده بر آنچه قرآن می‌گوید. قرآن می‌گوید فطرت و خمیرمایه و سرشت انسان نه تنها با حق سرِ جنگ ندارد بلکه با حق پیوندی اصیل دارد، چون به محض اینکه پای آفرینش انسان می‌آید و می‌خواهد انسان شدنِ او را بیان کند با چه تعبیری بیان می‌کند؟: «نَفَختُ فیهِ مِن روُحِی»(۶۲)، یعنی در آن از روح خود دمیدم.

انسان چگونه انسان می‌شود؟: آن موقعی که روح الهی در او دمیده می‌شود. معلوم می‌شود انسان با خدا که حق مطلق است این‌قدر رابطه نزدیک دارد. اگر مسأله این طور است و رابطه انسان با حق و خدا این‌قدر مایه‌دار و ریشه‌دار و بنیادی است پس این‌همه انحراف را چه‌طور بفهمیم؟ این دُمِ خروس را چه کنیم که از هر گوشه جیبهای مختلف ما بیرون و پیداست؟

رنج انتخاب

بیان قرآن این است: این روح الهی که در این انسان دمیده شد با تمام خصوصیات اصیلش باید مورد توجه قرار بگیرد. آن خصوصیات اصیل چیست؟ در میان موجودات عالم، موجودی که کارش را صددرصد از روی اختیار انجام می‌دهد کیست؟: خداست. همراه با این روح الهی که به انسان دادند یک مسؤولیت کوچک هم به او دادند. گفتند تو با این روح الهی مسؤول آن هستی که از لابه‌لای بندها و پیچ و خمهایی که در پیکرت و در رابطه پیکرت با محیط طبیعت و محیط اجتماع وجود دارد، با اختیار و انتخابِ خود راه را به سوی آینده تاریک یا روشن بگشایی.

بله، هر کس خربزه می‌خورد پای لرزش هم می‌ایستد! هر که افتخار انسان بودن و حامل روح خدا بودن را می‌خواهد، باید بار سنگین مسؤولیت داشتن و انتخاب کردن را هم به دوش بکشد. یک شب که در این زمینه بحث می‌کردم، یاد یک ضرب‌المثل در زبانهای بیگانه افتادم که می‌گوید": هر کس حق انتخاب دارد رنج انتخاب نیز دارد. "ببینید، در جامعه‌هایی که حکومت بدون انتخاب سر کار می‌آید، مردها به سر کار می‌روند و شغل و زندگی و اداره و بازار، و خانمها در خانه یا در اداره یا در یک مؤسسه مشغول کار می‌شوند و هر کس کار خود را انجام می‌دهد. حکومتها هم می‌آیند و می‌روند. اصلاً مردم درباره تعیین حکومت به زحمت می‌افتند؟ مبارزات انتخاباتی به معنای واقعی معنا دارد؟ آیا در فکر کردن، اندیشیدن، حساب کردن، این در و آن در زدن، پیدا کردن افراد شایسته، شناختن آنها، آماده کردن و قانع کردن آنها برای این که اختیار امور را در دست بگیرند، زحمتی هست؟ نه، مردم راحت می‌خورند، می‌خوابند، زندگی می‌کنند، حکومتها هم می‌آیند و می‌روند و کاری هم به کار همدیگر ندارند.

باری، در چنان جامعه‌ها مردم عملاً حق انتخاب ندارند، رنج انتخاب هم ندارند. اما اگر قرار شد در جامعه‌ای بخواهند واقعاً زمامدار انتخاب کنند و کار را به دست منتخب خودشان بسپارند، کار آسانی است یا کار مشکلی است؟ شناخت او و بعد از آن جمع‌آوری و متمرکز کردن لااقل اکثریت آراء بر یک فرد یا یک گروه چه‌قدر کار مشکلی است. بیایید یک کار کوچک، مثل یک شرکت، یک مدرسه، یک جلسه را با اداره جمعی و گروهی اداره کنید تا این رنجِ سپردن کار به دست کارگردان منتخب را لمس کنید. آن جامعه‌ای که بخواهد حق انتخاب داشته باشد باید بداند که به دنبال آن رنج انتخاب هم دارد.

اتفاقاً یکی از علل واقعی شکست جامعه‌هایی که به فکرِ به دست آوردن حق انتخاب می‌افتند اما حاضر نیستند راه پررنج انتخاب کردن را طی کنند همین است که هوسهای به اصطلاح مرده رنگ‌دار کردند. یعنی فکر کردند که به ما آزادی کامل داده بشود و ما انتخاب می‌کنیم، ولی بعداً می‌بینند چه آشِ درهمی برای خود پخته‌اند؛ آن وقت شکست می‌خورند، مأیوس می‌شوند. ناامید می‌شوند، چون اینها درک نکردند که انتخاب کردنِ فردی یا گروهی برای سپردن زمام کار به دست او خیلی کار می‌برد، خیلی آمادگی و خودسازی و مهارت می‌خواهد و با این یک شاهی صناریها نصیب نمی‌شود.

این ضرب‌المثل انصافاً جاندار است": هر کس حق انتخاب دارد، رنج انتخاب نیز دارد. "خوب، انسان با داشتن آن فطرت و خمیرمایه حق‌پسند، خداجو و خداپسند، وقتی در میدان عمل زندگی بیاید حتی راه خدا را هم باید انتخاب کند. او را خدا به زور به راه خودش نیاورده و نخواهد آورد و به راه خدا هم باید با انتخاب برود، به راه حق هم باید با انتخاب برود و این انتخاب خیلی زحمت دارد. چه‌طور؟ چون، اصلاً انتخاب چه وقتی میسر است؟ چه وقت می‌گوییم" من انتخاب کردم؟ "وقتی من در برابر کششها و قطبهای مغناطیسی گوناگون قرار بگیرم و هر قطب مغناطیسی من را به یک سو بکشد. آن وقت می‌گویم یکی مرا به این طرف می‌کشد، و یکی مرا به آن طرف می‌کشد اما من انسانی هستم انتخابگر و هوشیارانه آنچه را باید انتخاب می‌کنم. یعنی من می‌آیم با انتخابم به یکی از آن مغناطیسها قاطعیت می‌دهم. مغناطیس سرِ جای خودش هست، اما چه کسی به آن قاطعیت می‌دهد؟: من.

فطرت حق‌دوست و حق‌پسند انسان یکی از قطبهاست و نه تمام قطبها. چنین فطرتی وجود دارد، اما کششهای فطری دیگر نیز وجود دارد. چون انسان موجودی یکدست نیست؛ انسان موجودی است آمیخته.

اِنّا خَلَقنَا الاِنسانَ مِن نُطفَةٍ اَمشاجٍ نَبتَلیه(۶۳)

ما آدمی را از نطفه‌ای آمیخته و در هم آفریدیم تا بشود او را در معرض انتخاب قرار داد. والا اگر درهم نبود، همان‌طور که مکرر به عنوان مثال عرض کرده‌ام، در خیابان یکطرفه که معلوم است انسان بایـد چه طور راه برود. تا آدمی بر سر دوراه و سه راه و چهارراه و چند راه و صد راه قرار نگیرد و در انتخاب راه سرگردان نشود که انتخاب اصلاً معنا ندارد. قطبهای مغناطیسی مختلف است. همین طور که در انسان فطرت حق‌گرا و حق‌دوست هست، در انسان کششهای فطری دیگر که او را از حق منحرف می‌کند نیز هست. پس پاسخ اسلام به این سؤال این است: انسان فطرتش نه تاریکِ تاریک است و نه روشنِ روشن. آن وقت که به وجود می‌آید موجودی است در سپیده دم هستی، تاریک و روشن. اگر در زندگی او لکه‌های سیاه و تاریکیهای کُشنده می‌بینی فکر نکن سراپا و یکپارچه سیاه آفریـده شـده بود. و اگر در آن انسانهای زبـده نورانیت قاهر و مسلط بر هستی را می‌بینی فکر نکن از اول به او داده بودند. این خود او بود که در آن سپیـده‌دم هستی با انتخاب خود می‌توانست راهی به سوی وادی ظلمات انتخاب کنـد و در تاریکیها فرو رود و می‌توانست راهی به سوی سـرزمین حیات و نشاط و زندگی جاودانی سراسـر نور و روشـنایی انتخاب کند و آن وقت شده است این انسان روشن ضـمیری که از درون و برونش روشـنی می‌تراود. هر دو ساخته خود و نتیجه انتخاب خود اوست. بنابراین، اسـلام نسبت به انسان نه بدبین است تا انسان را یک موجود تاریک حیوان سـبع درنده بداند و نه بیش از حد خوش‌بین است. ما همیشه می‌گوییم نه بدبینی و نه خوش‌بینی؛ بلکه واقع‌بینی. اسلام و جهان‌بینی اسلام نسبت به انسان دید واقع‌بینانه دارد. می‌گوید انسان موجودی است "امشاج، "آمیخته با حقِ سـنگین پرزحمت انتخاب تا آخرین لحظه زنـدگی. حتی وقتی می‌آید به راه حق و باز می‌گردد به راه کفر، باز هم برای او راه انتخاب تا آنجا که بشود باز است.

اِلاالَّذینَ تابُوا مِن بَعدِ ذلِکَ و اَصلَحوا فَاِنَّ اللّهَ غَفورٌ رَحیمٌ(۶۴)

مگر کسانی که پس از آن، توبه و درستکاری کنند که خداوند آمرزگار مهربان است.

از همان ابتدا، این قانون‌مندی این راه را برای او باز گذاشـته است. پس معلوم شد که داسـتان، داسـتان انتخاب است. در نهاد انسان، فطرت انسان، خمیرمایه انسان، نوعی حق آشنایی وجود دارد.

ایـن سـؤال را مطرح می‌کنم: مـا که الاـن اینجـا نشسـته‌ایم، ابتـدا روی خودمـان حسـاب کنیم بعـداً برویم سـراغ آنهـایی که تـاکنون می‌شناسـیم، ببینیم اگر الان بیایند پیش ما و بنشـینند و شـرح مکارم اخلاق، فضیلتها، معرفتها، راستیها، راست‌رویهای یک انسان را با نـامی که مـا تـاکنون آن نـام را نشـنیده باشـیم و نسبت به او هیـچ سابقه حبّ و بغض نداشـته باشـیم، یک انسان را با یک نام کاملاً جدیـد، مثلاًـ فرض کنیـد علی علیه‌السـلام را، نه بـا نـام علی که بـا محبتش زاده شـده‌ایم، بزرگ شـده‌ایم، با نام دیگر، چهره علی را ترسـیم کنـد، انصاف بـدهیم ببینیم آیا دل ما، قلب ما، عواطف ما، درون ما نسـبت به این انسان گرایش عشق و علاقه پیـدا می‌کند یا نمی‌کند؟ ما اگر خودمان خوب نیستیم آیا خوبها را دوست داریم یا نداریم؟

سؤالی است که بایـد واقعاً به نهادمان عرضه کنیم و ببینیم چه پاسـخی می‌شـنویم. من در این بحث مکرر عرض کردم که تا آنجا که من کسـی را دیـده‌ام و با او گفتگو یا انس یا حداقل برخورد داشـته‌ام، آدمی که انسانهای خوب و دارای فضـیلتها را دوست نداشـته باشـد ندیـده‌ام. اگر شـما دیده‌ایـد بگوییـد. البته من نمی‌گویم مطلقاً نیست، آدمهای مسخ شده هم هسـتند. انسان خوب بدون سابقه حبّ و بغض را می‌گویم. اگر حالا یک آدم خوب را زمامـدار می‌کننـد و بعـد برای اجرای عدالت می‌آید اموال من، مقام من، همه چیزِ مـن را می‌گیرد، و بـا او بـد می‌شـوم، ایـن را نمی‌گـویم. اصـلاً این مـوارد را کسـی برای من نقـل نکنـد. من همین آزمـایش را می‌گویم: بیاییـد مکـارمِ فضایـل علی علیه‌السـلام را به یـک انسـان بـا نـام مستعار بدهیـد و شـرح آن را برای شـرورترین انسانی که می‌شناسید بگویید؛ ببینید آن فرد شرور قلباً از این فرد بدش می‌آید؟ بی تفاوت است؟ یا قلباً به او نوعی احساس محبت می‌کند؟ این یـک آزمایش است. من احتمال می‌دهم که حتی اگر برای شـمربن ذی‌الجوشن، حسـین علیه‌السـلام را دورادور توصـیف کنیـد)در صحرای کربلا حسـین علیه‌السـلام را رو به روی او نیاوریـد، برای اینکه شـمر در آنجا می‌بینـد که اگر بخواهد با حسـین علیه‌السـلام

بسازد باید از مقام و آتیه‌ای که برای خود پیش‌بینی کرده است بگذرد(حسین علیه‌السلام را دورادور توصیف کنید، که حسین این است، خصوصیاتش چنان است، آیا در دل او علاقه‌ای و گرایشی نسبت به آن حسین خواهد بود یا نخواهد بود؟ اتفاقاً من چون روی این موضوع حساسیت و دقت داشته‌ام دائماً در حال آزمایش و شناخت بوده‌ام و همین حالا هم هستم. شاید کمتر ماهی بگذرد که من با فردی از این دیدگاه روبه‌رو نشوم. بنده باید عرض کنم که این نتیجه تجربه و مطالعه شخصی من است که در محیط برخوردم با انسانهای فرو رفته در شهوت، فرو رفته در جاه‌طلبی، مکرر دیده‌ام. در درون همین انسانها، آنجا که حق و حقیقت با منافع شخصی ایشان تصادم پیدا نکند، نوعی گرایش مثبت به حق یافتم. اگر تحلیل دقیق موارد تجربه و مشاهده شما هم همین نتیجه را داد، در این صورت معلوم می‌شود در درون انسان و فطرت و خمیرمایه انسان نوعی حق‌گرایی وجود دارد. چیست که این گرایش را خنثی می‌کند و از اثر می‌اندازد؟: اصطکاک منافع. یعنی این حق‌گرایی و گرایشی است که هنوز توانایی و کارآیی اجرایی ندارد. حق‌گرایی هست، اما در مقام عمل خود را نشان نمی‌دهد.

چه باید بکنیم که این حق‌گرایی فطری نقش خلاق عملی پیدا بکند؟ باید با انتخاب، ممارست و خودسازی، با ریاضت و تمرین آن را رشد بدهیم. آن قدر رشد بدهیم که بر گرایشهای دیگرِ ما مسلط بشود. اگر این کار را نکردیم، زمینه رشد گرایشهای دیگر در انسان بیشتر است. این نظر اسلام است.

آفتی در کمین

بحث را جمع‌بندی می‌کنم که دیدگاهی راجع به نظر اسلام درباره انسان خواهد بود. گرایشها و مغناطیسهای دیگر که می‌تواند انسان را به سوی ضد حق جذب کند، به سویی جذب کند که عملاً ضد حق از آب در می‌آید، زمینه رشد و قدرتمند شدنشان از زمینه رشد و قدرتمند شدن حق‌گرایی بیشتر است. نه خودِ گرایش، بلکه زمینه نیرومندتر و مساعد است. ببینید، یک جوان در بیست سالگی، در سنین قدرتمندی کششهای جنسی، گرایش جنسی او قویتر است یا حق‌گرایی او؟: اوّلی. ببینید، انسانی که اوّلیات زندگی او فراهم است، تجمل‌دوستی و تجمل‌خواهی را در او دامن زدن آسانتر است یا حق‌گرایی را؟ باز هم اوّلی. ببینید، انسانِ اشباع شده از اولیات زندگی ولی در مسیرِ ریاست و جاه و جلال‌طلبی است؛ جاه و جلال دوستی را در او آسانتر می‌شود دامن زد یا حق‌گرایی را؟: جاه‌طلبی، جاه‌دوستی، شوکت‌گرایی، ریاست‌منشی.

اتفاقاً این یکی چه آفت بزرگی برای اهل علم است. چند شب است که در این جلسه می‌آیم و دوستان با ما همان‌طور عمل می‌کنند که با سایرِ هم‌لباسهای ما و وقتی که من می‌آیم صلوات ختم می‌کنند. البته من دوست دارم بر نام پاک پیغمبر و دودمان او درود بفرستید، اما نه به مناسبت ورود من. خواهش می‌کنم در این جلسه منسوخ بشود.

به‌راستی درود فراوانِ خدا بر پیامبر پاک و دودمانش باد. اما می‌دانید علی علیه‌السلام، این چهره درخشان دودمان پیامبر، چه فرمود؟ فرمود: یکی از خطرناکترین دامهای شیطان بر سر راه مردان و زنان حق‌پرست، انسانهای حق‌پرست، صدای کفش کسانی است که دنبال او به راه می‌افتند. انسانی هست که دل او در گروِ این است. اگر صدای دو هزار کفش را که به زمین بخورد بشنود خیلی خوشش می‌آید، اما اگر پنج شش تا باشد دل نگران است که چرا کم هستند. امروز نامه آقایی به دست من رسید که از معمّمانِ ساده دل است. انصافاً از خانواده‌ای است که از یک نوع ساده‌دلی و صفا برخوردارند و معمّم هم هستند. این آقا سالها قبل در قم با من مختصر آشنایی داشت. امروز نامه‌ای برای من فرستاده که در آب باران خیس خورده بود و من از خود پرسیدم از کجا آمده است. بعد که باز کردم و خواندم دیدم مطالب آن معمولی است. ماحصلِ نامه ایشان این بود که از من با دلسوزی سؤال کرده بود فلانی! تو همه زمینه‌ها برایت فراهم هست که با آقایی زندگی کنی)این تکیه کلام آن نامه است(، ولی شنیده‌ام به جای اینکه بخواهی با آقایی زندگی کنی)سوابقی را هم اسم برده(حالا ـ فلان کار را می‌کنی، و برای خودت شغلی انتخاب کرده‌ای و

زندگی‌ات را جدا کرده‌ای و چنین و چنان کرده‌ای. بگو ببینم چرا؟ آن هم واقعاً با دلسوزی. من او را خوب می‌شناسم. آدمی است که نه سودی از من می‌برد، نه زیانی از من می‌کشد. پیداست که صرفاً دلش سوخته که چرا من راه زندگی با آقایی را رها کردم. بنا داشتم برایش بنویسم ای دوست عزیزِ بامحبت اما متأسفانه غافل و کم‌خبر! تو نمی‌دانی که همین گرایش به" با آقایی زندگی کردن "چه بر سر آنچه روحانیت می‌نامیم آورده است؟ ممکن است یک روحانی زندگی‌اش را خیلی ساده و پارسایانه کند؛ این آسان است و خیلی مشکل نیست. ممکن است از سر خیلی چیزها بگذرد، اما سرِ ریاست و آقایی و صلوات ختم کردنها پای خیلیها لغزیده و می‌لغزد.

برای دوستان نقل کردم که یک بار که من از سفری آمده بودم، دوستان می‌خواستند دست ببوسند و من نمی‌گذاشتم. یکی از همین آقایانِ اهل علمی که خیلی اهل صفا نیست، در جلسه دید و بازدید پهلوی من نشسته بود و می‌دید که من از اینکه دستم را ببوسند امتناع می‌کنم، همان جا تاب نیاورد و گفت؛ چرا چنین)خیلی هم با پرخاش(تو می‌آیی صف شکنی می‌کنی. در مناسبات مردم بااهل علم بدعت می‌گذاری. بگذار دستت را ببوسند. گفتم: جوابت را بعد می‌دهم نه حالا، بگذار خلوت شود. خلوت که شد به او گفتم: می‌دانی چرا من از این کار خودداری می‌کنم؟ برای اینکه می‌ترسم خودم خراب بشوم. من از درون می‌توانم کرم خورده بشوم. نمی‌خواهم خراب بشوم. بر خودم می‌ترسم. گفت: چه می‌گویی، و اسم برد که تو فکر می‌کنی فلان و فلان اسیر دست‌بوسی مردم بوده‌اند؟ گفتم: من درباره اشخاص قضاوت نمی‌کنم. نام شخص نبر، چون داوری درباره تک تک افراد کار مشکلی است. من می‌گویم بر خودم می‌ترسم. این که دیگر حرفی نیست. تو هر چه می‌خواهی حساب کن. بگو تو آدم ضعیفی هستی، بگو خیلیها از تو قویتر هستند. ولی من که نمی‌توانم خودم را اغفال کنم. اما من از تو سؤالی دارم. چون نمی‌خواهم در این جا برایت بیش از حد تواضع کرده باشم که تو را اغفال کرده باشم. همین‌طور که خودم را نمی‌خواهم اغفال کنم، تو را هم نمی‌خواهم اغفال کرده باشم. بیا، بینُک و بینُ اللّهُ به من بگو در این چهره‌های گوناگونی که از نزدیک می‌بینی)آنهایی را که اسم برد دور بودند، گفتم آنها را کنار بگذار زیرا آنها را ندیده بودایم . مثلاً گفت شیخ انصاری چه‌طور بود؟ گفتم نمی‌دانم. گفتم آنها را کنار بگذار و از نزدیکان بگو.(یکی را شهادت بده که اسیر این دست بوسیدنها و سلام و صلواتها در زندگی است و جایی که پای حمایت از حق و پا نهادن روی تمام این حرفها پیش آید حاضر است به سمت حق برود و از همه آنها صرف‌نظر کند. شهادت بده! لنگ ماند. باز هم خدا پدرش را بیامرزد که جدل نکرد و گفت نمی‌توانم بگویم. گفتم: مرد حسابی! تو که در میان آنها که می‌شناسی حاضر نیستی دست روی یک نفر بگذاری، چرا داری ما را فاسد می‌کنی و دعوت به فساد می‌کنی؟ من هم کرم‌خورده می‌شوم. گفت: ما به تو امیدها داشتیم. گفتم: بیخود داشتید! من خودم را بهتر از تو می‌شناسم و می‌گویم من هم قابل خراب شدن هستم.

ای جامعه! روی هیچ کس به عنوان موجودی خرابی‌ناپذیر حساب مکن! ای کاش نهج‌البلاغه اینجا بود تا قسمتی از آن را برایتان می‌خواندم که علی علیه‌السّلام چه می‌گوید. لااقل مرد بزرگواری چون سیّد رضی رحمة‌اللّه علیه وقتی می‌خواهد به عنوان کلمات زبده علی علیه‌السلام چیزی در این زمینه نقل کند چه نقل می‌کند.(۶۵) ای جامعه! این جزء اصول مسلمانی است که روی هیچ موجودی به عنوان موجودی خرابی‌ناپذیر حساب مکن. شیعه هم که در مسأله عصمت تکلیف را روشن کرده است و می‌گوید حدود بحث عصمت فقط در چهارچوب معینی است. آن وقت چرا روی هر فرد دیگری رفتاری بالا‌تر از رفتار در برابر معصوم دارید؟ یکی از اساتید برجسته ما از طرف حوزه‌های علمی آماج حمله قرار گرفت. چرا؟ برای این که در پاورقی یک کتاب، علمی نوشته بود مؤلف این کتاب با همه جلالت قدر، در این زمینه مطالعاتش کم بوده است. با این که حرف بدی نزده بود او را کوباندند. این مربوط به حدود بیست سال قبل است.

قرآن درباره انسان می‌گوید که انسان موجودی است در میدان مغناطیسی درهمی که قطبهای مغناطیسی گوناگون می‌خواهند بر او

اثر بگذارند و هر قطب می‌خواهد او را به سمت خود بکشد. قطبها، به خودی خود، قدرتی که نقش تعیین کننده داشته باشد ندارند. نقش تعیین کننده به دست چه کسی داده شده است؟: به دست خودِ انسان و انتخاب او. مشکل کار انسان هم در همین انتخاب است. منتها یک هوشیاری به انسان می‌دهد. می‌گوید: بعضی از این قطبها)خوب دقت بفرمایید، اول بار این طور نیست. اول بار همه تقریباً مساوی‌اند و همه بالقوه هستند(زمینه رشدشان فراهمتر است. ای انسان هوشیار، مواظب باش! تو با ریاضت و تمرین و خودسازی زمینه رشد را به حق‌گرایی بده و بکوش. بکوش تا بار خودت را به منزل برسانی و گلیم خودت را از آب بیرون بکشی.

ثروت پرستی، یکی از جاذبه‌های قوی در انسان

در آیات ذیل به طور بسیار جالبی از ثروت‌دوستی، که یکی از قطبهای مغناطیسی نیرومند است، صحبت می‌کند. برای آنهایی که دنبال پول هستند و می‌گویند اگر پول باشد همه چیز را می‌شود با آن تهیه کرد، حتی پارتی را چون زیربنایش پول است، چون پول و ثروت‌دوستی و این مغناطیس دم‌کلفت خیلی راحت چاق و چله می‌شود و خیلی نیرومند است و می‌تواند بر زندگی انسان اثر بگذارد.

دیده‌ام یا شاید هم خوانده باشم که برای بعضی از افراد درک عمق پیوند مطالب قرآن مشکل است و اصلاً بودنِ این آیه در اینجا برایشان تعجب‌آور بوده است تا حدی که پرسیده‌اند این آیه در اینجا چه کار می‌کند؟ »لَن تَنالوا البِرَّ حَتّی تُنفِقوا مِمّا تُحِبّون« به اینجا چه ربطی دارد؟ ربط آن در همین نکته است. آن کسانی که در آیات قبل انحراف و ارتدادشان از راه اسلام و حق‌پرستی و حق‌گرایی روشن و درباره‌شان بحث شده بود، تحت تأثیر چه عواملی از حق رو می‌گردانند؟ عوامل مختلف از جمله پول و ثروت، که اتفاقاً تعداد زیاد آیات انفاق در قرآن نشان می‌دهد که ثروت دوستی در محیط قرآن بیماری همه‌گیری بوده است. به اینان این طور می‌گوید:

اِنَّ الَّذینَ کَفَروا وَ ماتُوا وَ هُم کفّار فَلَن یُقبَلَ مِن اَحدِهِم مِلْءُ الارضِ ذَهَباً وَ لَوِ افْتَدی بِهِ اولئِکَ لَهُم عَذابٌ اَلیُمْ و ما لَهُم مِن ناصِرین(۶۶)

کسانی که تحت تأثیر جاذبه نیرومند قطب مغناطیسی پول و ثروت قرار گرفتند و در دوراهی حق و ضد حق، به دلیل اصطکاک حق‌گرایی با ثروت‌گرایی و پول‌دوستی، از حق روگرداندند و به راه ضد حق و به راه کفر رفتند و از اسلام دور افتادند و به کفر آلوده شدند و در حال کفر مُردند و توفیق توبه و بازگشت نصیبشان نشد: »وَ مَاتوُا وَ هُم کُفّار«، به ایشان می‌گوییم حالا که پول دوستی کردی و مغناطیس ثروت را بر کشش حق مقدم داشتی، موقع حساب پس دادن است. حالا اگر به اندازه تمام روی زمین طلا بدهی ذره‌ای برای تو سود ندارد. به جایی رفتی که پارتی را با پول نمی‌شود خرید: »وَ ما لَهُم مِنَ ناصِرین«. آنجا دیگر پارتی هم ندارند چون پارتیهای آنجا را نمی‌شود با پول خرید.

ببینید چه‌قدر این جملات به هم مربوط است. آن وقت اسلام می‌آید یک دستور بیان می‌کند: »لَن تَنالوا البِرَّ حَتّی تُنفِقوا مِمّا تُحِبّون«(۶۷): ای مردمی که نفوذ مغناطیس ثروت و پول روی شما زیاد است به برّ و نیکی و سعادت نمی‌رسید تا وقتی که از این پولی که آن را دوست دارید و جانتان به آن بسته است خرج کنید. »وَ مَا تُنفِقوا مِن شَیءٍ فَاِنَّ اللهَ بِهِ عَلیمٌ«(۶۸): هر چه خرج کنید از بین نمی‌رود و خدا خبر دارد چه کار می‌کنید. چه‌قدر این آیه به بحث قبلی مربوط است، به آن چسبیده است و دارد در ارتباط با آن سخن می‌گوید. در برابر جمعی سخن می‌گوید که عامل کفر و انحراف آنها از اسلام و حق و حق‌گرایی چیست؟: ثروت‌گرایی. به نظر شما وقتی با آنها حرف می‌زند یکی از این مطالب را که گفته شد را می‌شود حذف کرد یا باید تمام آن را بگوییم تا مطلب را تمام کرده باشیم؟

ما هم به پیروی قانون تفسیر و روشنگری قرآن بحمدالله توفیق پیدا کردیم که مطلب را تا آنجا که حق آن را تمام کرده باشیم

بگوییم. امیدوارم در جمع ما کسی پیدا نشود که آنجا که پای حق و ثروت و پول در میان می‌آید جانب پول و ثروت را بگیرد و اگر هم هست)که علی‌القاعده هست، منتها با یک درصد بالا و پایین(خدا این توفیق خودسازی را به ما بدهد که خود را از این منجلاب دونِ انسانی و ناشایسته برای انسانِ خلیفۀاللّه بیرون بیاوریم و به راستی بر سر دوراهی حق و ثروت به راه حق برویم. آرزویی است نسبتاً آسان که عمل کردن به آن بسی دشوار است. هر کس حق انتخاب دارد هوشیار باشد که رنج انتخاب نیز دارد. والحمدُللّه و صَلَّی اللّهُ علی سیّدِنا محمّدٍ و آلهِ الطّاهرین.

نمایه

.... (Anotates) ....

۱) science

۲) سوره اعراف. آیه ۱۵۸.

۳) همان سلام در زبان عبری است.

۴) Good morning

۵) Guten morgen

۶) Bonne Jour

۷) سوره آل عمران. آیه ۱۹۱.

۸) Sophist

۹) Idealist

۱۰) سوره آل عمران. آیه ۱۹۱.

۱۱) سوره نساء. آیه ۶۹.

۲۱) Reality

۱۳) سوره حجر، آیه ۸۵.

۱۴) شعر از ابوالعلاء معرّی.

۱۵) سوره آل عمران، آیه ۱۹۱ .

۱۶) سوره هود، آیه ۷.

۱۷) سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵.

۱۸) سوره اعراف آیه ۵۳.

۱۹) سوره حدید، آیه ۱۶.

۲۰) سوره مائده، آیه ۸۲.

۲۱) سوره مائده، آیه ۸۲.

۲۲) سوره مائده، آیه ۸۲.

۲۳) سوره مؤمنون، آیه ۱۱۶.

۲۴) سوره یونس، آیه ۳۰.

۲۵) اشاره به بحث تفسیری ایشان با همین عنوان است که به زودی منتشر می‌شود.

۲۶) سوره الفتح، آیه ۲۸.

۲۷) سوره هود، آیه ۷ .

۲۸) سوره الملک، آیه ۲ .

۲۹) این تعبیر و تعبیرهای مشابه در روایات زیادی آمده است که از فریقین نقل شده و در اینجا تنها به ذکر سه نمونه اکتفا می‌شود. در مورد روایات بیشتر علاقه‌مندان می‌توانند به اخبار و احادیثی که در کتابهای معتبر آمده یا کتابهایی که اختصاصاً در این زمینه تألیف شده است)مانند کتاب الغیبهٔ شیخ طوسی(مراجعه نمایند.

الف: علی بن محمّد، عن عبداللّه بن محمّد بن خالد قال: حَدَّثنی منذرُ بن محمّد بن قابوس، عن منصورِ بن السِّندی، عن أبی داود المُسترق، عن ثَعلبهِٔ بن میمون، عن مالک الجهنی، عن الحارثِ بن المُغَیره، عن الاَصْبَغ بن نُباتَهٔ قال: اَتیتُ امیرَالمؤمنین علیه‌السّلام فوجدتُه متفکّراً یَنکُتُ فی‌الارض. فقلت: یا امیرَالمؤمنین مالی أراکَ متفکراً تَنکُتَ فی‌الارضِ، اَرَغبهٌٔ مِنک فیها؟ فقال: لا واللّهِ ما رغبت فیها و لا فِی‌الدّنیا یوماً قسط و لکنّی فکّرتُ فی مولودٍ یَکون مِن ظَهری، الحادی عَشرَ مِن وُلدی، هوالمهدی الّذی یَملأ الارضَ عدلاً و قسطاً کما مُلِئتْ جوراً و ظلماً، تکون له غیبهٌٔ و حیرهٌٔ، یَضِلُّ فیها اقوامٌ و یَهتَدی فیها آخَرون.)اصول من الکافی. محمد بن

یعقوب کلینی، ج ۱، به تصحیح و تعلیق علی‌اکبر الغفاری بیروت: دارالاضواء،۱۴۰۵ ه.ق./ ۱۹۸۵ م.،ص ۳۳۸.

ب: ابن مسرور، عن ابن عامِر، عن المُعلّی، عن جعفر بن سلیمان، عن عبداللّه بن الحکم، عن ابید، عن سعید بن جُبَیر، عن ابن عبّاس، قال: قال رسولُ اللّه)ص(أنَّ خُلفائی و اَوصیائی و حُجَجَ اللّه علَی الخلقِ بَعدی اثناعشرَ اَوّلُهم اَخی و آخِرُهُم وَلَدی. و قیل: یا رسولَ اللّه)ص(و مَن اَخوکَ؟ قال: علی بن ابی‌طالب. قیل فمَن وَلَدُکَ؟ قال: المهدی یَملأها قسطاً و عدلاً کما مُلئتْ جوراً و ظلماً. والّذی بَعَثَنی بالحقِّ نَبیّاً لو لَم یَبْقِ مِن الدّنیا الا یومٌ واحدٌ لَاطالَ اللّهُ ذلک الیومَ حتّی یَخرُجَ فیه وَلَدی المهدی فَینزلُ روحُ اللّهِ عیسی بنُ مریمَ)ع(فیُصَلّی خَلْفَه و تشرف الارض بِنورِ ربّها و یَبلُغُ سلطانَه المشرقَ والمغربَ)بحارالانوار. محمدباقر مجلسی، ج ۵۱ ، بیروت: مؤسسةالوفاء، ۱۴۰۳ .ق./ ۱۹۸۳ م.

ج: اِبنُ المتوکّل، عن الاسدی، عن البرمکی، عن علی بن عثمان، عن محمّد بن الفرات، عن ثابت بن دینار، عن سعید بن جبیر، عن ابن عبّاس، قال: قال رسولُ اللّه)ص(: علی بن ابی‌طالب امامُ اُمّتی و خلیفتی علیهِم بَعدی و مِن وُلدِه القائمُ المنتظَرُ الّذی یَملأاللّهُ عزَّ و جلَّ بِه الارضَ عدلاً و قسطاً کما مُلئتْ جوراً و ظلماً. والّذی بَعثَنی بالحقّ بشیراً انّ الثّابتینَ علَی القولِ به فی زمانِ غَیبتِه لاعِزّ مِن الکبریتِ الاَحمر. فقامَ الیه جابرُ بن عبداللّه الانصاری، فقال: یا رسولَ اللّه و لِلقائمِ مِن وُلدکَ غیبةٌ؟ فقال: ای و ربّی «وَلِیُمَحِصَّ اللّهُ الّذین آمَنوا و یَمحَقُ الکافرین» یا جابرُ انّ هذا لَامرٌ مِن اَمرِ اللّه و سِرٌّ مِن سرِّالله، مَطوِی عن عباده، فایّاکَ والشّکَ فی امرِاللّه فهو کُفر.)همان(

۳۰) سوره نساء، آیه ۳۴.

۱۳) Humanism

۲۳) ۱- August Comte

جامعه‌شناس شهیر فرانسوی (۱۷۹۸ -۱۸۵۷) و از بنیانگذاران جامعه‌شناسی نوین و مکتب اثبات گرایی(Pisitivism)

۳۳) سوره بقره، آیه ۱۶۵.

۳۴) سوره عصر.

۳۵) این گفته از حضرت اباعبدالله علیه السلام نیست، بلکه مصراعی از یک بیت شعر از یک شاعر عرب است.

۳۶) و ۲. دعای کمیل. ۳۷)

۳۸) سوره حدید. آیه ۲۵.

۳۹) سوره بقره. آیه ۲۱۳.

۴۰) سوره سبأ، آیه‌های ۴۸ و۴۹.

۴۱) آیات ۱۷ ۱۶ و ۱۸ سوره انبیاء.

۴۲) سوره اسراء، آیه ۸۱.

۴۳) سوره شوری، آیه ۲۴.

۴۴) سوره انفال، آیه ۱.

۴۵) سوره انفال، آیه ۲ تا ۴.

۴۶) سوره انفال، آیه ۶ تا ۸.

۴۷) سوره محمد، آیه ۲ و ۳.

۴۸) سوره فتح، آیه ۲۸.

۴۹) سوره الصف، آیات ۸ و ۹.

۵۰) ابن اثیر. اسدالغابهٔ فی معرفةِ الصَّحابهٔ، جلد ۲،)بیروت: داراحیاء التّراث العربی، ۱۳۷۷ هجری قمری(، صفحات ۲۱۸و ۲۱۹.

۵۱) سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.

۵۲) خوش‌بینی(Optimism

۵۳) بدبینی(Pesimism

۵۴) سوره بقره، آیه ۳۰.

۵۵) سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

۶۵) Active

۷۵) Passive

۸۵) Positive

۹۵) Negative

۶۰) سوره آل عمران، آیات ۸۶ تا ۹۲.

۶۱) عبارت مشابه به این تعبیر در کلمات ائمه علیهم‌السلام وارد شده است از جمله:

الف. نهج‌البلاغه، نامه سی و یک، »فاحبب لغیرك ما تحب لنفسك واكره له ما تكره لها« ب. سجع‌الحمام فی حکم الامام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، صفحه سی و هشت، »احبَّ لغیرك ما تُحب لنفسك واكره له ما تكره لها«

۶۲) سوره الحجر، آیه ۲۹.

۶۳) سوره دهر، آیه ۲.

۶۴) سوره آل‌عمران، آیه ۸۹.

۶۵) اشاره است به خطبه دویست و هفتم نهج‌البلاغه که در بخشی از آن آمده است: فَإِنّی لَستُ فِی نَفْسی بِفَوقِ اَنْ اُخطِیء وَ لا ءَامَنُ ذلِکَ مِن فِعلی .

۶۶) سوره آل‌عمران، آیه ۹۱

۶۷) سوره آل‌عمران، آیه ۹۲.

۶۸) سوره آل‌عمران، آیه ۹۲.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن

خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق

روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۵۳-۶۰۹۰به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹